

ستایش (لفظ خدا)

حسن آمیزی
منزه

۱ به نام چاشنی بخش زبان‌ها مجاز از سقن حلاوت سنج معنی در بیان‌ها

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :
اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی نام چاشنی بخش زبان ها ، حلاوت سنج معنی
نقش های مهم :

مفهوم : شروع با نام خداوند نه سلام از او معنی و سیرت می‌رسد
معنی :

قرابت معنایی :

مفعول مجاز وجود مرکب ساز / مفعول مجاز وجود مرکب ساز
بلند آن سر که او خواهد بلندش / بنه نژند آن دل که او خواهد نژندش

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :
اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی :
نقش های مهم :

مفهوم :
معنی :

قرابت معنایی :

عزت و ذلت
دست خداست
خداوند قدرت
مطلق است

آن کسی سربلند است نه خداوند او را سربلند خواهد
آن کسی خوار است نه خداوند او را خوار خواهد
تمامی در جمله بلاغی هسته

به هر کس آنچه می‌بایست، داده‌ست

مفعول / مفعول

ممنون
در بابته‌ی احسان

مفعول در نابسته احسان گشاده‌ست

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :
اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی :
نقش های مهم :

مفهوم :
معنی :

قرابت معنایی :

در احسان

بفکندی و روزی روانی خداوند

۱ مانه - دارای ۱ است ۱
۲ مانه - دارای ۲ است ۲
نیکوکاری مانه خانهای دارای در است .
(احسان)

که نی یک موی باشد بیش و نی کم

مِه / مِه / مِه

مربط ساز (ن)

به ترتیبی نهاده وضع عالم ^{امناعی}

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :

اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی :

نفس های مهم :

مفهوم : نظم و ترتیب دقیق جهان آفرینش / همه چیز سر جای خودش است

معنی :

قرابت معنایی :

جملی هسته

همه ادب‌ها اقبال گردد

≠

جملی وابسته

۵ اگر لطفش قرین حال گردد

تعداد جمله : ^{۱۴} / شیوه عادی ، بلاغی :

اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی : لطفش - قرین حال ^{سه امانی} / همه ادب‌ها سه و هفتی

نفس های مهم :

مفهوم : همراهی و رعایت خدا ← تبدیل شدن تلخی‌ها به حلاوتی

معنی :

قرابت معنایی :

نه از تدبیر کار آید نه از رای

وگر توفیق او ^{سه امانی} یک سو نهد پای ^{منعول}

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :

اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی : توفیق ، بار آید سو نهد ← تسخیر

نفس های مهم :

مفهوم : ناتوانی آفریننده‌ی آن در صورت عدم کمک خداوند

معنی :

قرابت معنایی :

بماند تا ابد در تیره‌رایی ص امیزی

مهم خورد را اگر نبخشد روشنایی معقول

بعد از یا، زمان آمدن حرف امانت مهم

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :
اهمیت املائی : / آرایه ها :
ترکیب های وصفی و اضافی :

ناتوانی عقل انسان در صورت عدم لطف خداوند

نفس های مهم :
مفهوم :
معنی :
قرابت معنایی :

هیچ ، آگاه
مهم

استعاره

کمال عقل آن باشد در این راه

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :
اهمیت املائی : / آرایه ها :
ترکیب های وصفی و اضافی :

که گوید نیستم از هیچ آگاه
حرف ربیع مخموف
اوج کمال عقل به اعتراف به ناتوانی
تاریب و منقح

عزادوس

ناتوانی عقل در شناخت خداوند

نفس های مهم :
مفهوم :
معنی :
قرابت معنایی :

فرهاد و شیرین، وحشی بافقی

تصاحی !!! 😊

مای درسی
گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

درس یکم (بینی)

فرماند در لطف و صنع خدای

۱ یکی روبه‌بی دید بی دست و پای

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی : ^{مفعول}

اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی : روبه‌بی دست و پا / لطف خدا / صنع خدا

نقش های مهم :

مفهوم :

معنی :

قرابت معنایی :

عربی در آفرینش خداوند
امانی / امنی

بدین دست و پای از کجا می خورد؟
این

که چون زندگانی به سر می برد؟
مفعول

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :

اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی :

نقش های مهم :

مفهوم :

معنی :

قرابت معنایی :

عربی در آفرینش خداوند

در این بود درویش شوریده رنگ
مبتدا مفعول

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :

اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی :

نقش های مهم :

مفهوم :

معنی :

قرابت معنایی :

که شیری بر آمد، شغالی به چنگ داشت

حذف مفعول متصل

مبتدا

ربن رنگ

درویش شوریده رنگ در این (مفرد) بود که سیدگار آمد و شغالی به چنگ داشت

مفعول

مبتدا

مفعول صفت نهاد **شغال نگون بخت را شیر خورد** / **بماند آنچه** / **روباه از آن سیر خورد**

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی : **بلاغی/بلاغی/عاری** / **بلاغی/بلاغی/عاری**
 اهمیت املائی : / آرایه ها :
 ترکیب های وصفی و اضافی :
 نقش های مهم :
 مفهوم :
 معنی :
 قرابت معنایی :

۵ دگر روز باز اتفاق افتاد / **که روزی رسان قوت روزش بداد**

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :
 اهمیت املائی : / آرایه ها :
 ترکیب های وصفی و اضافی :
 نقش های مهم :
 مفهوم :
 معنی :
 قرابت معنایی :

یقین، مرد را دیده، بیننده کرد / **شد و تکیه بر آفریننده کرد**

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :
 اهمیت املائی : / آرایه ها :
 ترکیب های وصفی و اضافی :
 نقش های مهم :
 مفهوم :
 معنی :
 قرابت معنایی :

کزین پس به کنجی نشینم چو مور

- تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :
- اهمیت املائی : / آرایه ها :
- ترکیب های وصفی و اضافی :
- نفس های مهم :
- مفهوم :
- معنی :
- قرابت معنایی :

مفعول
که روزی نخوردند پیلان به زور مَد

چو مور به تَبِه / پیلان به نَماد مَدَرَت
مور به نَماد مَنَعَف

گور نشین و عدم تلاش جهت کسب روزی

زندان فرو برد چندی به جیب سَب

- تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :
- اهمیت املائی : / آرایه ها :
- ترکیب های وصفی و اضافی :
- نفس های مهم :
- مفهوم :
- معنی :
- قرابت معنایی :

که بخشنده، روزی فرستد ز غیب مَفْعَل

نَماد مَفْعَل

تغذیه کردن / گور نشین ✓ مفهوم اصل اینجاست

نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست مَفْعَل

- تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :
- اهمیت املائی : / آرایه ها :
- ترکیب های وصفی و اضافی :
- نفس های مهم :
- مفهوم :
- معنی :
- قرابت معنایی :

چو چنگش رگ و استخوان ماند و مَفْعَل

پوست مَفْعَل

ایهام تناسب : خُش ساز (نار) ✓
دست ✗

که تناسب باریک استخوان و ...

از سبب مَنَعَف و لغزری مانند نارهار سازش

حالت

ز دیوار محرابش آمد به گوش

۱۰ چو سبرش نماند از ضعیفی و عطف هوش

زمانه
در بیان

- تعداد جمله :
- اهمیت املائی :
- ترکیب های وصفی و اضافی :
- نقش های مهم :
- مفهوم :
- معنی :
- قرابت معنایی :

هوش معنوف به معنم نیست !!
زمانه سبر و هوشش از ضعیفی نماند
معنوف به نهاد

صفت زیاد / ندای غنی

مینداز خود را چو روباه شل

برو شیر درنده باش ای دغل

- تعداد جمله :
- اهمیت املائی :
- ترکیب های وصفی و اضافی :
- نقش های مهم :
- مفهوم :
- معنی :
- قرابت معنایی :

منا ۱ جمله صواب بود و همه حرف معنوفی فعل دارا

پر هیز از صفت / توصیه به قدرتمند شدن

چه باشی چو روبه به وامانده، سیر؟

چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر

- تعداد جمله :
- اهمیت املائی :
- ترکیب های وصفی و اضافی :
- نقش های مهم :
- مفهوم :
- معنی :
- قرابت معنایی :

سیر
چنان
منه
بسیه

وب ساز
هم معنوم بیت بالا

بخش از قدرت

بخور تا توانی به بازوی خویش که سعیت بود در ترازوی خویش

تعداد جمله : **بَـ** / شیوه عادی ، بلاغی : عارک - بلاغی - بلاغی

اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی :

نقش های مهم :

مفهوم :

معنی :

قرابت معنایی :

تا - له ← وابسته ساز هسته

به اندازه توان ← تلاش ← نتیجه

بگیر ای جوان، دست درویش پیر

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :

اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی :

نقش های مهم :

مفهوم :

معنی :

قرابت معنایی :

نه خود را بیفکن که دستم بگیر

گند بردن به دراز و عدم ضعف نمایی →

که خلق از وجودش در آسایش است

۱۵ خدا را بر آن بنده بخشایش است

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :

اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی :

نقش های مهم :

مفهوم :

معنی :

قرابت معنایی :

ببخش خدا بر آن بنده است

بخاد ماله

ببخش خداوند ← آسایش مردم از او

گرم ورزد آن سر که مغزی در
 که دون همتانند بی مغز و پوست
 اوست مجاز از وجود
 است که مده

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :

اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی :

نقش های مهم :

مفهوم :

معنی :

قرابت معنایی :

انسان عاقل به دیرا کند هرگز

کسی نیک بیند به هر دو سرای
 که نیکی رساند به خلق خدای
 بخار مقول
 مقول

تعداد جمله : / شیوه عادی ، بلاغی :

اهمیت املائی : / آرایه ها :

ترکیب های وصفی و اضافی :

نقش های مهم :

مفهوم :

معنی :

قرابت معنایی :

کند کردن به دیران ← نیل دیدن در دنیا و آخرت

بوستان، سعدی

بوستان ← مقوم
 صندان ← نثر امینه به نغم

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

■ معیار دوستان **دغل** روز حاجت است

قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب

نکات بیشتر:

حلیه

آزمایش دوستان در روزهای نیاز

قرض: وام / غرض: هدف

■ صورت بی صورت بی حدّ غیب

زاینه دل تافت بر موسی ز جیب

نکات بیشتر:

دل، بجایگاه خداوند / دل انسان جایگاه خداست

یعنی

■ فخری که از وسیلت دون همتی رسد

گر نام و ننگ داری، از آن فخر، عاردار

نکات بیشتر:

افتخاری که از راه نادانست به دست آید، به درد نمی خورد

تند به بی آبروی (اما) اگر با نام بیاید به آبرو

دوری کردن

عار: دوری کردن

عاری: حالی، بیرون

آری: بد

از: طمع

۲. برای کاربرد هر یک از موارد زیر، نمونه‌ای در متن درس بیابید.

■ پیوندهای هم‌پایه‌ساز: انواع جود

■ پیوندهای وابسته‌ساز: حرف

نکات بیشتر:

انواع تا

هم‌پایه‌سازها: و/یا/اما/ولی/وکنین/بلکه

۳. معانی فعل «شد» را در سروده زیر بررسی کنید.

گریه شام و سحر، شکر که ضایع نگشت قطره باران ما گوهر یکدانه شد

نکات بیشتر:

زایل

بنا

منزل حافظ کنون بارگه پادشاست دل بر دلداری رفت، جان بر جانانه شد

نکات بیشتر:

نایب گریه و دعای سمری / شور و نشاط از استجاب دعا که رفت

انواع شد:

اندرس ← گشت

غیراندرس ← رفت

مجهول ← صفت معنوی + مصدر گشت راه

اندرس

غیراندرس

۴. معنای برخی واژه‌ها تنها در جمله یا زنجیره سخن قابل درک است.

با استفاده از شیوه‌های زیر، به معنای هریک از واژه‌های مشخص شده، دقیق‌تر می‌توان پی برد:

الف) قرار گرفتن واژه در جمله:

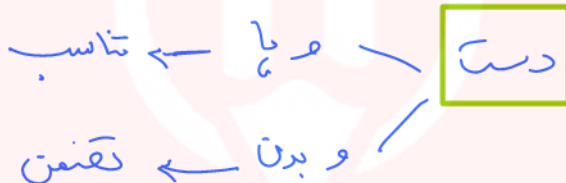
• ماه، طولانی بود. • ماه، تابناک بود.

ب) توجه به رابطه‌های معنایی (ترادف، تضاد، تضمّن و تناسب)

• سیر و بیزار ← ترادف • سیر و گرسنه ← تضاد

• سیر و پیاز ← تناسب • سیر و گیاه ← تضمّن

■ اکنون برای دریافت معانی واژه‌های «دست» و «تند» با استفاده از دو روش بالا، نمونه‌های مناسب بنویسید.



قلمرو ادبی

۱. از متن درس دو کنایه بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

۲. در بیت زیر، شاعر چگونه آرایه جناس همسان (تام) را پدید آورده است؟

با زمانی دیگر انداز ای که پنجم می‌دهی

کاین زمانم گوش بر چنگ است و دل در چنگ نیست

منقول
مستم
چند ناپذیری عاسی
چهارم
ساز
دست
چهارم

۳. ارکان تشبیه را در مصراع دوم بیت دوازدهم مشخص کنید.

www.my-dars.ir

۴. در این سروده «شیر» و «روباه» نماد چه کسانی هستند؟

قلمرو فکری

۱. معنی و مفهوم بیت شانزدهم را به نثر روان بنویسید.

۲. درک و دریافت خود را از بیت زیر بنویسید.

یقین، مرد را دیده، بیننده کرد / شد و تکیه بر آفریننده کرد

۳. برای مفهوم هریک از سروده‌های زیر، بیتی مناسب از متن درس بیابید.

■ رزق هر چند بی‌گمان برسد / شرط عقل است جستن از درها
نکات بیشتر:

روزگار مقدر / تلاش برای تسبب روزگار مقدر

■ سحر دیدم درخت ارغوانی / کشیده سر به بام خسته جانی
به گوش ارغوان آهسته گفتم: / بهارت خوش که فکر دیگرانی
نکات بیشتر:

حسن تعلیل / تسمیه / استعاره / گد کردن به دیگران

■ چه در کار و چه در کار آمویدن / نباید جز به خود، محتاج بودن
نکات بیشتر:

خودانگاری

۴. دربارهٔ ارتباط معنایی متن درس و مثل «از تو حرکت، از خدا برکت» توضیح دهید.

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

گنج حکمت

همت

موری را دیدند که به زورمندی کمر بسته و ملخی را ده برابر خود برداشته. به تعجب گفتند: «این مور را

بینید که [بار] به این گرانی چون می کشد؟» ← حمله ← قید برستی

مور چون این بشنید، بخندید و گفت: «مردان، بار را به نیروی همت و بازوی حمیت کشند، نه به قوت

تن.»

بهارستان، جامی

همت اراده بر قدرت و زور بازو برتری دارد

نکات بیشتر:

مای درس
گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

مناجات طبع /

هم پایه ساز / درس دوم (قاضی بست)

بندگاران صیانت خدمتگاران

و روز دوشنبه [امیرمسعود] شبگیر، برنشست و به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و چشم و ندیمان و مطربان؛ و تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس، به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع زده بودند.

لم زمان سے رکب ساز سے وفا افغان + مسم

رفت - آمد - رسید سے آفرینی ← کفاد + مقل

مستم تیرہ سال سے امیر مسعود

حانست: بلبلہ سون ارادہ کریں: دہ نادر

مضا: قدر: سرزوت / نزا: صید / غذا: خوراک

از فضای آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی ده بیاوردند. یکی بزرگ‌تر، از جهت نشست او و جامه‌ها افگندند و شرعی بر وی کشیدند. و وی آنجا رفت و از هر دستی مردم در کشتی‌های دیگر بودند؛

نادی ده سے تربیب رضی سے نادر / مسم امیر مسعود / مضمیر سے سال دوازدهم

شہت سہارہ سے مہتمم: غریب سہارہ

ناگاہ، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پُر شده، نشستن و دریدن گرفت. آن گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد. بانگ و هزاهز و غریب خواست. امیر برخاست. و هنر آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان درجستند هفت و هشت تن، و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد؛ چنان که یک دوال پوست و گوشت بگست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن. اما ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت. و سوری و شادی ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید، کشتی‌ها براندند و به کرانه رود رسانیدند.

نیم هزاره = غریب = صدا، آئوب / خواست: ارادہ / حانست: بلبلہ سون

اما سے حرف ربط ہم پایه ساز

ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت / نیک کوفته شد

بیشترین خدائے من از رحمت و ناز است

سور: جنت / صور: بوق، سیور

کتاب از جنات پاستن از ارد / باس عرض کرد ضمه از ارد

و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود و برنشست و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده و آعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

خبری نکت نافوس / از کتب وصفی / خبری نافوس من / خبری نکت نافوس / خبری نکت نافوس

از کتب وصفی / از کتب وصفی / از کتب وصفی

و دیگر روز، امیر نامه‌ها فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد و مثال داد تا هزار درم به غزنین و دو هزار هزار درم به دیگر ممالک، به مستحقان و درویشان دهند شکر این را، و نیشته آمد و به نوقیع، مؤگد گشت و مبشران برفتند.

برای نکت این / و نکت این / نکت این / نام، نیشته آمد / نکت این / نام، نیشته آمد

و روز پنجشنبه، امیر را تب گرفت؛ تب سوزان و سرسامی افتاد، چنان که بار نتوانست داد و محبوب گشت از مدرمان، مگر از اطبا و ننی چند از خدمتکاران مرد و زن و دل‌ها سخت متحیر شد تا حال چون شود.

کتابی از کتب وصفی

از کتب وصفی / از کتب وصفی / از کتب وصفی / از کتب وصفی

تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه‌های رسیده را، به خط خویش، نکت بیرون می آورد و از بسیاری نکت، چیزی که در او گراهیتی نبود، می فرستاد فرود سرای، به دست من و من به اعلاجی خادم می دادم و خیر خیر جواب می آوردم و امیر را هیچ ندیدمی تا آن گاه که نامه‌ها آمد از پسران علی تکین و من نکت آن نامه‌ها پیش بردم و بشارتی بود. آغاجی بستد و پیش برد. پس از یک ساعت، برآمد و گفت: «ای بولفضل، تو را امیر می بخواند.»

من خواند / من خواند / من خواند / من خواند

پیش رفتیم. یافتیم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و تاس‌های بزرگ پُریخ بر زبر آن و امیر را یافتیم آنجا بر زبر تخت نشسته، پیراهن توزی، مِخَنقه در گردن، عِدی همه کافور و بوالعلائی طیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم. گفت: «بونصر را بگوی که امروز درستم و در این دوسه روز، بار داده آید که علت و تب تمامی زایل شد.»

مخنقه = عقد = در بند
جمله ی بعد از لغت = مفعول

خانه تاریک کرده
مفعول منه
ملاقات
تغیض
زبان
مفعول منه

امروز درست هستم
تغیض
زبان
مفعول منه

من باز گشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عزوجل بر سلامت امیر، و نامه نبشته آمد. نزدیک آغاجی بُردم و راه یافتیم، تا سعادت دیدار همایون خداوند، دیگر باره یافتیم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و تویح کرد و گفت: «چون نامه‌ها گسپیل کرده شود، تو باز آی که پیغامی ست سوی بونصر دریابی، تا داده آید.» گفتیم: «چنین کنم» و باز گشتم با نامه توقیعی و این حال‌ها را با بونصر بگفتم.

مفعول منه
مفعول منه
مفعول منه

سجده شکر کرد (به جا آورد)
مفعول منه
مفعول منه

بونصر مکان آرزویش شروع به پیش رفتن کرد. و این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد. تا نزدیک نماز پیشین، از این مهمات فارغ شده بود و خیل‌تاشان و سوار را گسپیل کرده. پس، رُقعتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود، باز نمود و مرا داد. و بُردم و راه یافتیم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد» و آغاجی خادم را گفت: «کیسه‌ها بیاور!» و مرا گفت: «بستان؛ در هر کیسه، هزار مثقال زر پاره است. بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما از غزو هندوستان آورده است و بُتان زربین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال بر مال هاست.

فارغ: آسوده
مذوق: جدا
حلال: حلال
مفعول منه
مفعول منه
مفعول منه

پدر ما ← سلطان محمود

بیرون کند

وصف بر این

و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه‌ای که خواهیم کرد حلال بی شبهت باشد، از این فرماییم؛ و می‌شنویم که قاضی بست، بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگدست‌اند و از کس چیزی نستانند نعمت و اندک مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشان را ضیعتگی حلال خردند و فراخ تر بتوانند زیست و ما حق این نعمت تندرستی که باز یافتیم، نختی گزارده باشیم.»

زمین زراعتی کوهر

اندی

راسته - آورده

وصف

لذارت: مراد از آن سپهر است که در آن کوه
نعمت سدان بافتن
اجرا انجام، به جا آوردن
نماززار - سپاس گزار

لذرات عمر

امیر سعود بسیار

بیمتی

من کیسه‌ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم. دعا کرد و گفت: «خداوند این سخت نیکو کرد و شنوده‌ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم در مانده‌اند.» و به خانه بازگشت و کیسه‌ها با وی بردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و پیامند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.

مفکول

بونصر

کفار معقول م الر

مفکول

بجا آورد

وصف حدیث

کفار بسیار (بیمتی)

بسیار دعا کرد و گفت: «این صلت فخر است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست، اما چون به آنچه دارم و اندک است، فانعم، وزر و وبال این، چه به کار آید؟»

(قاضی)

(منبر)

- ۱) ترس از صاب قیامت
- ۲) قانع بودن ببدای این اندک
- ۳) صامت بهج

«حاسبوا قبل أن تقاسبوا» خود صابی

www.my-dars.ir

بونصر گفت: «ای سبحان الله! زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می‌روا دارد ستدن، آن، قاضی همی نستاند؟!»

خلینعی وقت عباسی

نعمت

گفت: «زندگانیِ خداوند دراز باد؛ حالِ خلیفه دیگر است که او خداوندِ ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریقِ سنتِ مصطفی هست یا نه. من این نپذیرم و در عهدهٔ این نشوم.»

اهمیت عمل کردن به سنت پیامبر (ص)

مکتوبت قبول از نعم

گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردانِ خویش و به مُسْتَحِقَّان و درویشان ده.»
گفت: «من هیچ مُسْتَحِقِّ نشناسم در بُست که زهر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زَر کسی دیگر بَرَد و شمارِ آن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال، این عهده قبول نکنم.»
بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان.»

موصوفی

مفهوم: مراتب و عبادت اعمال / اهمیت مایه

گفت: «زندگانیِ خواجه عمید دراز باد؛ علی آیی حال، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عاداتِ وی بدانسته، واجب کردی که در مدت عمر پیروی او گردمی؛ پس، چه جای آن که سال‌ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقّف و پرسشِ قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک مایه حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

موصوفی

پیروی از پسر سنیو - حناعت مبلغ - مانع بودن به مال اندک

گفت: «لله درگما؛ بزرگا که شما دو تنید!» و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقی روز اندیشه‌مند بود و از این یاد می‌کرد.

و دیگر روز، رقعتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زَر باز فرستاد.

تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی

مفعول مجهول

چه جملاتی؟ جملاتی که دارای مفعول باشند به مفعول بنامه X مجهول

← علی به مدرسه رفت مفعول به نام از مدرسه مجهول است مفعول لازم

✓ جمله ای که نشانه آن معلوم باشد به مجهول

مراحل مجهول کردن یک جمله: علی، کتاب را خرید

- ① حذف نهاد: کتاب را خرید خریده شد
- ② جانشین مفعول به جای نهاد: کتاب خریده شد
- ③ مفعول جمله را مجهول کنیم: کتاب خریده شد
- ④ تطابق مفعول و نهاد جدید دیده شد

صفت مفعولی + انواع شده
(بن ماضی + ه)

- علی، دوستان خود را دید دوستان دیده شدند
- علی، تکلیف های را خواهد نوشت تکلیف ها نوشته خواهد شد
- علی، غذای را خورد غذا خورده می شود
- علی، دوستش را دیده است دوست او را دیده شده است

- ① درس خوانده می شود علی درس خوانده به معنای مضارع منفرد
- درس خوانده شد علی درس خوانده به معنای ماضی استوار

www.my-dars.ir
شده به نسبت و الله نام نسبت است (الله)

نام نسبت آمده به مجهول نام نسبت آمده به مجهول
ناله

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. از متن درس، با توجه به رابطه معنایی «تناسب» واژه‌های مناسب انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

■ خیل‌تاش ، ، ندیمان ، ■ رُقعت ، نایم ، ، نورس

۲. معادل معنایی فعل‌های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید.

■ فرمان داد. (.....) حاله داد (.....) ■ سوار اسب شد. (.....) برینت (.....)
■ اجازه حضور داده شود. (.....) بار داده (.....)

۳. کاربرد معنایی واژه «محبوب» را در عبارت‌های زیر بررسی کنید.

■ محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبّا و پنهان
■ مردی محبوب بود و دیده و دلش از گناه به دور. باصا نصیب

۴. به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:

الف) مریم کتاب می‌خواند. ب) کتاب خوانده می‌شود.

فعل جمله «الف» به «نهاد» و فعل جمله «ب» به نهادی که قبلاً مفعول بوده است، نسبت داده شده است. فعل جمله «الف» را «معلوم» و فعل جمله دوم را «مجهول» می‌نامیم.

با دقت در جدول زیر، با ساخت و شیوه مجهول کردن جمله معلوم آشنا می‌شویم:

ساخت	نهاد	مفعول	فعل
معلوم	مریم	کتاب	می‌خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده می‌شود
معلوم	مریم	کتاب	خواهد خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده خواهد شد

همان طور که می‌بینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

الف) نهاد جمله معلوم را حذف می‌کنیم؛

ب) مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می‌دهیم؛

پ) فعل اصلی جمله را به شکل «بن ماضی + ه / ا» می‌نویسیم؛ سپس، از «شدن»، فعلی متناسب با زمان فعل اصلی می‌آوریم.

ت) در مرحله آخر، شناسه فعل را با نهاد جدید، از نظر شمار (مفرد یا جمع) مطابقت می‌دهیم.

توجه: امروزه، فعل مجهول به کمک مصدر «شدن» ساخته می‌شود اما در گذشته، با فعل‌های دیگری، مانند «آمدن» و «گشتن» نیز ساخته می‌شد.

■ اکنون از متن درس، نمونه‌هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

نکات بیشتر:

نام بیست و نهمی از نوته نر
بار داده آید به داده نر
کس کرده نر به فرستاده نر

قلمرو ادبی

۱. دو نمونه از ویژگی‌های نثر متن درس را بیابید.

تنوع جملات و مقل‌ها - لغات کن

۲. در عبارت‌های زیر، «مجاز»‌ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

الف) به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع‌ها زده بودند. مجاز از رور هیر منر

ب) زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده.

مجاز از متنگ

www.my-dars.ir

قلمرو فکری

۱. معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید. *امیر آمد بنات پیدارده، وارر صبع سده دلپاس عوش*

۲. با توجه به جمله زیر، به پرسش‌ها پاسخ دهید:

«این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد.»

الف) مقصود از «این مرد» چه کسی است؟

بو نصر

بو نصر مغان

ب) «دبیر کافی» به چه معناست؟

نویسنده سابق

۳. گوینده عبارت زیر، از کدام فضیلت‌های اخلاقی برخوردار است؟

« آنچه دارم از حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیست.»

مانع بودن

۴. دربارهٔ مناسبت مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.

حساب خود اینجا کن، آسوده دل شو میفکن به روز جزا کار خود را

خود حسابی

عالمیست ، ما ب میامد نترانم دار

مای دارس

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

مهارت باره ← ۲ مصرع ← مصرع‌های زوج هم‌مانند

درس سوم

در امواج سند

تسفیص / استعاره

۱ به مغرب، سینه مالان **قرص** خورشید **منه** می‌گشت پشت کوهساران
 فرو می‌ریخت گردی زعفران **رنگ** به روی نیزه‌داران و نیزه‌داران

استعاره از پرتوهای کم‌رنگ صفت

ز هر سو بر سواری **غلت** می‌خورد
 به زیر باره می‌نالید از درد

منه

۵ **نهن** می‌گشت **روشن** **روز** در آن تاریک شب می‌گشت پنهان

بیهوشی ← آن شب تاریک

جبال‌الدین بکجه سفر پیش از غروب تسفیص / استعاره

به خوناب **شفق** در دامن شام
 در آن دریای خون، در **قرص** خورشید

استعاره از غروب خورشید

بیت

منه **منقول** صفت **منه** **منقول** **منه**
 به خون آلوده، ایران کهن دید **غروب** خورشید

دید **منقول** **منه** **منقول**

استعاره از عفت و مقلوبه

هم **منقول** **منه** **منقول** **منه** **منقول** **منه**
 چه اندیشید آن دم، کس ندانست **که** مژگانش به خون دیده‌تر شد

چو آتش در سپاه دشمن افتاد ز آتش هم کمی سوزنده‌تر شد

جبال‌الدین مالک اشرف

۱۲ هفتا

تجربه ابران

اسفاره اسفاره اسفاره

اسفاره اسفاره اسفاره

در آن باران تیر و برق پولاد

میان شام رستاخیز

می گشت

می گشت

۱۳

در آن دریای خون در دشت تاریک

به دنبال سر چنگیز

می گشت

می گشت

اسفاره میدان خد

اسفاره اسفاره اسفاره

اسفاره اسفاره اسفاره

لشکر زیاد دشمن آن لقمه تیز عافیت سوز

بدان شمشیر تیز عافیت سوز

در آن کار مرگ می کرد

می کرد

می کرد

ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت

دو چندان می شکفت و برگ می کرد

می کرد

می کرد

دومصرع در

تعداد زیاد سیاه دشمن

تعداد زیاد سیاه دشمن

تعداد زیاد سیاه دشمن

تعداد زیاد سیاه دشمن

افغانی

۱۵ میان موج می رقصید در آب

به رقص مرگ، اخترهای انبوه

می کرد

می کرد

به رود سند می غلتید برهم

ز امواج گران، کوه از پی کوه

می کرد

می کرد

تسکین اسفاره آریه

عصق پناه

خروشان، ژرف، بی پنهان، کف آلود

دل شب می درید و پیش می رفت

می رفت

می رفت

از این سد روان در دیده شاه

ز هر موجی هزاران نیش می رفت

می رفت

می رفت

تسکین اسفاره آریه

عصق پناه

همراز صحرای

ز رخسارش فرو می ریخت اشکی

بنای زندگی بر آب

می دید

می دید

۲۰ در آن سیماب گون امواج لرزان

خیال تازه ای در خواب

می دید

می دید

تسکین اسفاره آریه

عصق پناه

عصق پناه

به یاری خواهم از آن سوی دریا

سوارانی زره پوش

می دید

می دید

دمار از جان این غولان کشم سخت

بسوزم خانمان هاشان به شمشیر

می دید

می دید

تسکین اسفاره آریه

عصق پناه

جان این غولان

تسکین اسفاره آریه

می دید

می دید

تسکین اسفاره آریه

عصق پناه

افغانی
شب‌ی آمد که می‌باید فدا کرد
به پیش دشمنان استاد و جنگید

جنگ
به راه مملکت، فرزند و زن
رهاند از بند اهریمن، وطن را

ز تن‌ها بس، سرها خود افکند
بادپا در رود افکند!

۲۵ شبی را تا شبی با لشکری خرد
لشکر گرد بر گردش گرفتند

از آن دریای بی‌پایاب، آسان
که گر فرزند باید، باید این سان

چو بگذشت، از پس آن جنگِ دشوار
به فرزندان و یاران گفت چنگیز

چه بسیار است، آن سرها که رفته!
خدا داند چه افسرها که رفته!

به پاس هر وجب خاکی از این ملک
۳۰ ز مستی بر سر هر قطعه زین خاک

مای درس

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. در متن درس، واژه‌هایی را بیابید که معانی زیر را دارا باشند.

عمیق (.....) **بجای آلف** **Annotation**

اسب (.....) **بادچ** ناپودکننده (.....) **بمانت نو**

۲. جمله‌های زیر را با هم می‌خوانیم و به نقش‌های مختلف کلمه «امروز» توجه می‌کنیم:

• امروز را غنیمت دان. نقش: مفعول

• امروز، روز شادی است. نقش: نهاد

• گنجینه عمر، امروز است. نقش: مهند

• برنامه امروز، تأیید شد. نقش: مضاف الیه

• امروز، به کتابخانه ملی می‌روم. نقش: قید

در همه جمله‌های بالا به جز جمله آخر، کلمه «امروز»، نقش‌های اسم را گرفته است.

کلمه «امروز» در جمله آخر، هیچ یک از نقش‌های اسم را ندارد.

منادا هم نیست. «امروز» در جمله مذکور، «گروه قیدی» است.

گروه قیدی، بخشی از جمله است که جمله یا جزئی از آن را را مقید می‌کند با توضیحی نظیر

مفهوم حالت، زمان، مکان، تردید، یقین، تکرار و... را به جمله می‌افزاید.

قید می‌تواند از نظر «نوع»، اسم، صفت یا قید باشد.

■ در بیت‌های نهم و دهم، قیدها را مشخص کنید.

قلمرو ادبی

۱- «دریای خون»، در بیت‌های هشتم و دوازدهم، استعاره از چیست؟

www.my-darsir
غروب
خونریز
میدان مند

۲. ابیات زیر را از نظر کاربرد «تشبیه» و «کنایه» بررسی کنید.

ز رخسارش فرو می‌ریخت اشکی بنای زندگی بر آب می‌دید
در آن سیماب‌گون امواج لرزان خیال تازه‌ای در خواب دید

۳. به شعر «در امواج سند» دقت کنید؛ این شعر از چند بند هم وزن و هم آهنگ تشکیل شده است. هر بند، شامل چهار مصراع است؛ به این نوع شعر «چهارپاره» یا «دوبیتی‌های پیوسته» می‌گویند. چهارپاره، بیشتر برای طرح مضامین اجتماعی و سیاسی به کار می‌رود و رواج آن، از دوره مشروطه بودم تاکنون ادامه یافته است. ملک‌الشعراى بهار، فریدون مشیری و فریدون توللی سروده‌هایی در این قالب دارند. اکنون، نحوه قرارگرفتن قافیه‌ها را در این چهار پاره حمیدی شیرازی به کمک شکل نشان دهید.

قلمرو فکری

۱. شاعر در بیت زیر، قصد بیان چه نکته‌ای را دارد؟

در آن تاریک شب می‌گشت پنهان فروغ خرگه خوارزمشاهی

۲. حمیدی شیرازی در ابیات زیر، چه کسی را و با چه ویژگی‌هایی وصف می‌کند؟

چه اندیشید آن دم، کس ندانست که مژگانش به خون دیده‌تر شد
چو آتش در سپاه دشمن افتاد ز آتش هم کمی سوزنده‌تر شد

جلال‌الدین خوارزمشاه / سبج - اندیشه - موی

۳. درباره ارتباط معنایی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.

در ره عشق وطن از سر جان خاسته‌ایم
رهی معیبری

وطن دوستی - فداکاری بلندی

۴. شاعر در بیت زیر، چه صحنه‌ای از نبرد را وصف می‌کند؟

ولی چندان که برگ از شاخه می‌ریخت دوچندان می‌شکفت و برگ می‌کرد

کشتار زیاد مغولان و تعداد زیاد آن‌ها که ستم‌ناپذیرند
رسادت و دلاوری جلال‌الدین

گنج حکمت

چو سرو باش

حکیمی را پرسیدند: «چندین درخت نامور که خدای عزوجل آفریده است و برومند، هیچ یک را آزاد نخوانده‌اند؛ مگر سرو را که ثمره‌ای ندارد. در این چه حکمت است؟»

گفت: «هر درختی را ثمره معین است که به وقتی معلوم، به وجود آن تازه آید و گاهی به هدم آن پژمرده شود و سرو را هیچ از این نیست و همه وقتی خوش است و این است صفت آزادگان.»

به آنچه می‌گذرد دل منه که دجله بسی پس از خلیفه خواهد گذشت در بغداد
گرت ز دست برآید، چو نخل باش کریم ورت ز پریمت نیاید، چو سرو باش آزاد

گلستان، سعدی
ترا هیضه به تقم

مای درس

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

درس پنجم

آغازگری تنها

نوجوانی میان بالا با برو بازویی خوش تراش و رعنا، سوار بر اسبی سینه فراخ، پیشاپیش سپاه خود، دروازه های غربی تهران را با هیجان و شور بسیار به مقصد تبریز، پشت سر می گذاشت. فتحعلی شاه، به سفارش آغا محمدخان و با دریافت های شخصی خویش، فرزند دوم خود، عباس میرزا را با اعطای نشان ولایتعهدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود.

در این سفر، شاهزاده را فرزانه مردی همراهی می کرد، او کسی جز میرزا عیسی قائم مقام نبود. شاهزاده نوجوان، وی را نه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می دانست و بی اذن و خواست او دست به کاری نمی زد. شوق وزیر اندیشمند و نیک خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در چشم های درشت، سپاه و گیرای عباس میرزا، یک جهان، معنی و کشش می دید و در امتداد نگاه متفکرش، افق های روشن تدبیر ملوک و رعیت پروری را می خواند.

یک قرن بیشتر است که اختلافات و جنگ های داخلی مثل گاردی بر پهلوی این کشور نشسته است. بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار و تباهی کرده اند، اما در این فاصله، اروپا قدم های بزرگی برای پیشرفت برداشته است. آنها کارگاه های متعدد صنعتی ساختند. کارخانه های توپ و تفنگ راه انداختند. دانشگاه های بزرگ برپا کردند. از همه مهم تر، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتی ها و جهانگردهایشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملت ها و قبایل مختلف که بوی پیشرفت اروپا به مشامشان نرسیده بود، با تیر و کمان و شمشیر نتوانستند از عهده مقابله با لشکر مجهز به توپ و تفنگ آنها برآیند. به این ترتیب، دیارشان به تصرف قدرت های اروپایی درآمد.

نوروز ۱۱۸۳ هـ ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلام نوروزی شاه، به تهران رسانده بود. رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر در دل پدر،

رغبت ← استیلا / رعیت : حریف

جلوه‌هایی از این بساط نوروزی بود. با این همه، مراسم آن سال با رسیدن خیر تحرک روس‌ها در شمال آذربایجان و گرجستان، تنها لغایی از تشریفات به رو داشت. دربار از درون در تب و تاب و التهاب بود. فکر حمله روس، بختک وار

روی دربار چنبره زده بود. سران کشور و در رأسش فتحعلی شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دست اندازی‌های روس‌ها بودند. شاه از قدرت همسایه شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبرهای تازه از سازمان ارتش و

سلاح‌های پیشرفته و فراوان آن کشور، سایه وحشتی بر وجودش انداخته بود. اتحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن به تحت حمایتی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن

قوای دو کشور همسایه و برتری و جبرگی کشور رقیب بود. به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه

صبح حرکت فرا رسید. آفتاب داشت تیغ می کشید. گرد و غبار سپاهیان، آسمان تبریز را فرا گرفته بود.

صداها و نعره‌های در هم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بارکش و اسب‌ها، با آهنگ شیپورها و طبل‌های جنگی در می آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگ داران، مشتاقانه و مصمم قدم برمی داشتند.

شور جنگ و دفاع در دل‌ها تنوره می کشید. چهره‌هایی که از خبر حمله روس درهم رفته بود، با تماشای شکوه سپاه، شکفته می شد. عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر آسبی کوه پیکر و چابک، همچون معبدی که بر فراز تپه ای

جلوه‌گری کند، دل از ناظران می برد. سپیده فردای گنجه با نهیب و صفیر گلوله‌های توپ روس، باز شد. توده‌های دود و آتش و گرد و غبار، با آخرین حلقه‌های شب درآمیختند. کسی شکفتن صبحی چنین را باور نداشت. شهری

که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می کرد، اینک بستر فوران خشم و آز دشمن شده بود. با این همه، پیشگامی حاکم شهر، جوادخان، در دفاع و پیش مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان‌ها می نهاد. نفوذ به حصار،

با پایداری تفنگ داران میسر نشد. دشمن با بار خفتی بر دوش، وامانده ماندن و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب‌ها با خیانت گروهی از شهر، راه برجی به روی محاصره گران باز شد و به دنبال آن، سپاه روس مثل مور و ملخ

در پهنه شهر پراکنده شدند.

مردم با سنگ پاره، چوب دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه‌ها را سپر گلوله‌های آتشین

ساختند. جواد خان همراه برادران و فرزندان، چندین بار، خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حماسه

ها آفرید. اجساد و زخمی های روس ها و مردم گنجه، مثل برگ های خزان زده، زمین را پوشانده بود. صف های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می شکست. جوادخان و یارانش بی باکانه شمشیر می کشیدند. شهر عرصهٔ روز محشر را به خاطر می آورد. گنجه با واپسین رمق هایش، زیر سقفی از دود و غبار نفس می کشید. دیری نگذشت که این منطقه به تصرف سپاه روس در آمد. بادهای اواخر زمستان، ناله های واماندگان را با بوی خون جوادخان و هزاران شجاع گنجه تا فراز قله های قفقاز می برد.

نیروهای آماده در تبریز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه حکم و سفارش حاکمان و خان ها در این مکان گرد آورده باشد، عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و هستی هم وطنانشان به اینجا کشانده بود. مشاهدهٔ صحنه های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن، عباس جوان را به وجد می آورد و دلش را برای تحقق آرمان های ملی اش استوار و امیدوار می کرد.

با وجود پایداری و جان فشانی بسیاری از مردم، سرسپردگی و خودفروختگی چند تن از دشمنان خانگی سبب شد دروازهٔ بخش های وسیع تری از قفقاز به روی دشمن باز شود. فرمانده سپاه ایران، نیروهایش را در فاصله ای کوتاه تر از موعد پیش بینی شده، به کرانه های رود ارس رساند. قفقاز زخم خورده و ستم دیده، نگاه منتظر و یاری جویش را به جنوب جایی که سپاه عباس میرزا حرکت خود را آغاز کرده بود دوخته بود. موج های سنگین و افسارگسیختهٔ ارس، سدوار در برابر سپاه ایستاده بود و چشم ناظران را خیره می کرد.

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار پدر، رزم پسر. هنرمانی بزم و بزم نایب السلطنه رو کرد به حاضران و گفت: «افسران و فرماندهان شجاع، هم سنگران و یاران عزیز، غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته هایی است که اهمیت شان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست.

بر همگان مسلم است، که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید و هرگز بار خفت و خوفی بر دوش نکشیدید. دلاوری ها و جان فشانی های سربازان فداکار و شما افسران عزیز، علی رغم محرومیت های فراوان تا به آنجا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب وا داشت. با این حال، ما بسیاری از

سرمزین های مادری و هموطنان و پاره های تن خود را در این سال ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار در عهدنامه ننگین گلستان شدیم.

سال های دفاع و پایان تلخش، واقعیتی را به ما نشان داد و آن اینکه، جنگ سپاه روس با ما جنگ میان ارتش دو کشور نبود؛ جنگ ارتش و کشوری بزرگ با ارتش و کشوری نامنسجم و دچار اختلافات داخلی نبود؛ این جنگ، جنگ بین دو زمان متفاوت بود؛ جنگ نو و کهنه، تازگی و فرسودگی. پیش بینی نتیجه چنین برخوردی هم، چندان دشوار به نظر نمی رسید؛ نوبی و جوانی، هر چند آلوده به پستی ها و زبونی ها باشد، غالباً پیروز میدان است. با این وصف، شکست ما هیچ جای شگفتی نداشت.

یاران من، اگر جنگ، چیزهای ارزشمندی را از ما گرفت، در مقابل، درهایی را به روی ما گشود.

صدای مهیب توپ ها و گلوله های دشمن، ما را از خواب قرن ها بیدار کرد. ما برای زنده ماندن و پویایی بیشتر، به ایجاد نهادهای جدید دانش و صنعت نیاز داریم. باید فرزندانمان را با دانش ها و روش های معمول روزگار تعلیم دهیم.

پیشرفت و تمدن نمی تواند یک سویه و تک بعدی باشد. افسر و سرباز ما زمانی از مرزهای وطنمان، خوب پاسداری می کنند که فکرشان از جانب میهن و اداره عالمانه و عادلانه ملک، ایمن باشد؛ همان گونه که ملت و دولت، زمانی به

آسودگی، سر به کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آنها، ابزار و قدرت شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد.

عادت مردم به خرافات / دوری از بیداری / ترس از آماهی

مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نورگیر، گریزان هستند؛ آخر چشمشان قدرت بگسل

را می زند و خسته شان می کند. جنگ با افکار پوسیده، دشوارتر از جنگ رو در روی جبهه هاست. لازمه حضور و

مبارزه در هر دو جبهه، عشق است. با این تفاوت که در جبهه « بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک، درایت»

عباس میرزا، آغازگری تنها، مجید واعظی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

عزیزان در فریاد حضور

عزیز

۱. هم آوای کلمه «صفر» را بنویسید و آن را در جمله‌ای به کار ببرید.
۲. چهار «ترکیب اضافی» که اهمیت املائی داشته باشند، از متن درس انتخاب کنید.
۳. همان طور که می‌دانید، هر گروه اسمی، یک «هسته» دارد که می‌تواند با یک یا چند وابسته پیشین و پسین همراه شود.

■ به انواع وابسته‌های پیشین توجه کنید:

- صفت پرسشی ← کدام روز
- صفت تعجبی ← عجب روزی
- صفت اشاره ← آن روز
- صفت مبهم ← هر روز
- صفت شمارشی اصلی ← یک روز
- صفت شمارشی ترتیبی (با پسوند - مین) ← دومین روز
- صفت عالی ← بهترین روز

اینک با یک نوع دیگر از وابسته‌های پیشین آشنا می‌شویم:

شاخص: شاخص‌ها لقب‌ها و عنوان‌هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش نمایی، در کنار اسم قرار می‌گیرند.

مانند: «امام، علمه، استاد، آقا، حاجی، خاله، کدخدا، سرلشکر، مهندس و ...»

توجه: شاخص‌ها کلماتی هستند که غالباً بی فاصله، پیش از هسته می‌آیند؛ این کلمات در جای دیگر می‌توانند هسته گروه اسمی، مضاف الیه و یا ... قرار بگیرند؛ در این صورت، شاخص محسوب نمی‌شوند.

- مثال: - استاد معین، فرهنگ فارسی را در شش جلد تدوین کرده است. } شاخص
- ایشان، استاد زبان و ادبیات فارسی بودند. } هسته گروه اسمی
- کتاب استاد، در بردارنده مطالب مفیدی است. } مضاف الیه

■ اکنون واژه‌های زیر را یک بار به عنوان «شاخص» و بار دیگر به عنوان «هسته» گروه اسمی در جمله به کار ببرید.

■ سرهنگ: سرهنگدانه‌نتری
 ■ سید: سید محمد
 ■ سید: سید علی
 ■ سید: سید علی

قلمرو ادبی

۱. متن درس را از نظر نوع ادبی بررسی کنید.

۲. برای هر یک از آرایه های زیر، نمونه ای از بند هفتم درس (سپیده فردای گنجه...) انتخاب کنید و بنویسید.

آرایه ادبی	نمونه
تشبیه	
کنایه	
تشخیص	

۳. در عبارت زیر، بهره گیری از کدام آرایه های ادبی بر زیبایی سخن افزوده است؟

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر! صامت بباران / جناس

قلمرو فکری

۱. چه عاملی عباس میرزا را برای تحقق آرمان های ملی، استوارتر و امیدوارتر می کرد؟ مسئله های فدائیان هم وطنان

۲. در عبارت زیر، مقصود نویسنده از قسمت های مشخص شده چیست؟

«مردمی که به خانه های تاریک و بی دریجه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نورگیر گریزان هستند.»
محل و نازانی مردم آگاه و دانش مردم

۳. با توجه به بیت زیر، شخصیت «عباس میرزا» را تحلیل نمایید.

چون شیر به خود سپه شکن باش خصل خویشان باش نظامی
کتب انقا به خود / دوری از وابستگی / عدم انتقال به ابواب اجداد

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

روان خوانی

تا غزل بعد ...

چند ماه از ورودم به زندان موصل ۴ می گذشت که متوجه شدم، چند نفر از بچه ها در اردوگاه سواد چندانی ندارند و خواندن و نوشتن برایشان سخت است. تصمیم گرفتم برای استفاده بهتر از وقتم، با برنامه ریزی منظم، خواندن و نوشتن به آنان یاد دهم.

برای شروع، به آمار دقیق بی سوادان نیاز داشتم که از طریق دو سه نفر از بچه ها به آن دست پیدا کردم؛ از مجموع هزار و پانصد نفر، تنها پنج نفر کم سواد بودند.

یک روز آنها را جمع کردم و تصمیمم را برایشان گفتم؛ با خوشحالی پذیرفتند و گفتند: « ما هم دوست داریم مثل بقیه، خودمان برای خانواده مان نامه بنویسیم و نامه های آنها را بخوانیم. » به آنها قول دادم در طول دوره اسارت آنها را باسواد کنم.

جلسات تدریس را شروع کردم. مشکل اصلی کاغذ بود. به جای کاغذ از مقوای پودر رخت شویی استفاده کردم و آموزش را با حروف الفبا شروع کردم. قرار شد هفته ای چهار جلسه درس داشته باشیم؛ اما به خاطر محدودیت های اردوگاه و آسایشگاه، عملاً در هفته، دو جلسه بیشتر نمی توانستیم برگزار کنیم.

شغلم معلمی بود و به همین دلیل تمام توانم را برای آموزش خواندن و نوشتن با شیوه ای درست، به کار بستم. کار مشکلی بود، هیچ منتهی در دست نداشتیم؛ حتی اگر یک جلد کتاب کلاس اول دبستان در اختیارم بود، خیلی زود به هدفم می رسیدم؛ اما نبود!

از آنجا که شکل کلی آموزش دوره های اول تا پنجم ابتدایی در ذهنم بود، با همان ذهنیت سعی کردم برایشان کتاب درسی درست کنم. از دوستانم در این مورد خیلی کمک می گرفتم. مشکل کاغذ و خودکار را هم آنها حل می کردند. یک اراده جمعی پست این کار بود و کارها خوب پیش می رفت. به ذهنم فشار می آوردم ببینم در فارسی اول دبستان چه داستان ها و قصه هایی آموخته ام تا همان ها را به دوستانم یاد بدهم.

در این کار از مشاوره با معلم هم آسایشگاهی ام، « عباس درمان » و شخصیت دانشمند و فرزانه، حاج آقا « کرامت شیرازی »، بهره بردم و آنها دریغ نکردند. ایام خوبی بود. ظرف چند ماه به اندازه یک سال تحصیلی با آنها کار کردم. پیشرفت خوبی داشتند. با مشورت دوستان، کارنامه تحصیلی برایشان درست کردم. این کارنامه، همان مقوای کوچک بود که یکی از دوستان روی آن نقاشی هایی انجام داد و خطاط مشهور آسایشگاه، آقای « شایق ». از بچه های یزد که روحانی هم بود، با خط زیبای خودش، متن آن را نوشت.

شایق
کرامت

مراسم کوچکی در آسایشگاه گرفتیم و این لوح‌ها را به بچه‌ها دادیم. بی نهایت خوشحال بودند هم از اینکه دارند با سواد می شوند و هم اینکه کارنامه می گیرند. تازه وقتی بهشان گفتم قصد دارم آنها را تا پایه پنجم پیش ببرم، خوشحال تر شدند. پایه دوم را پس از وقفه دو سه هفته‌ای با همان جمع دوستان شروع کردم. تکیه اصلی، روی خواندن و نوشتن بود، اما سعی کردم از درس‌های دیگر هم مطالبی به آنها بیاموزم؛ مثلاً حساب و جدول ضرب را در پایه‌های سوم و چهارم و پنجم به مرور به آنها یاد دادم. درباره علوم، مسائل معمولی از هر آنچه به ذهنم می آمد، به آنها می آموختم.

تلاش و کوشش آنها در دوره آموزش، مرا هم به وجد می آورد. گاهی سختی‌ها و محدودیت‌های آسایشگاه و یا دلتنگی‌های دوری از خانواده به من فشار می آورد و بر آن می شدم جلسه آن روز را تعطیل کنم، اما بچه‌ها آن قدر ذوق و شوق داشتند که نیم ساعت قبل از زمان مقرر دنبالم می آمدند و به قول خودمان قربان صدقه‌ام می رفتند؛ دورم می نشستند و آماده می شدند تا درس را شروع کنم؛ من هم «نه» نمی گفتم.

زمان می گذشت و تلاش من برای آموزش این چند اسیر، جدی تر می شد. رغبت آنها زمانی افزون تر شد که آرام آرام، خواندن قرآن و نهج البلاغه را شروع کردند؛ البته نه خیلی روان.

می گفتند تا زمانی که نهج البلاغه را به صورت روان و آسان نخوانیم، درس خواندن را ادامه می دهیم. همین طور هم شد. از آن بچه‌ها فقط نام حسن قانع که بچه مشهد بود، یادم هست و نام بقیه را فراموش کرده ام. باید این نکته را هم بگویم که این برنامه، ایامی اجرا می شد که رفت و آمد بچه‌ها به آسایشگاه‌های دیگر آزاد بود.

مدت‌ها گذشت تا اینکه شاگردانم موفق شدند به آسانی و راحتی قرآن و نهج البلاغه بخوانند. روز آخری که کلاس‌هایمان به طور کامل تعطیل می شد، مراسم مفصلی می گرفتیم. از سهم خودم، هدیه‌ای تهیه کردم و در آن مراسم به آنها دادم. خیلی خوشحال بودند؛ چون کارنامه سال پنجم دبستان را در دست گرفته بودند. می توانستند قرآن و نهج البلاغه بخوانند، برای خانواده‌شان نامه بنویسند و نامه‌های آنها را بخوانند.

نکته جالب در این اردوگاه، آشنایی عده‌ای از اسرا به زبان‌های انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی بود که سعی می کردند با برگزاری کلاس‌های آموزشی به بچه‌های علاقه مند، زبان خارجی یاد دهند.

نکته جالب تر اینکه صلیب سرخ، تمام نیازهای آموزشی آنها را تأمین می کرد؛ هر کتابی درباره آن زبان می خواستند، برایشان می آورد. دعا خواندن در آسایشگاه‌ها ممنوع بود. اگر بعضی‌ها می فهمیدند در آسایشگاهی دعا خوانده می شود، همه را زندانی می کردند و به بچه‌ها اجازه بیرون آمدن از آسایشگاه نمی دادند. با وجود این، بچه‌ها از هر فرصتی برای خواندن دعا استفاده می کردند.

برای اعیاد مذهبی و مناسبت‌های انقلابی هم برنامه‌هایی تدارک دیده بودم. با آنکه بعضی‌ها همیشه تأکید داشتند سرود و تئاتر در آسایشگاه ممنوع است، اما از مجموع بچه‌های علاقه مند و خوش صدا، گروه سرودی تشکیل دادم

که اغلب سرود های انقلابی اوایل انقلاب را می خواندند. گاهی هم خودشان دست و پا شکسته سرودهایی می نوشتند و همان را تمرین می کردند و می خواندند.

کارم شده بود برگزاری کلاس و آموزش؛ از صبح تا شب، در هر فرصت ممکن؛ این برنامه ها برای آن بود که شور و هیجان بچه ها از عمق دلشان بجوشد و تخلیه روانی شوند. از نوجوانی به مقاله نویسی و دکلمه خوانی علاقه خاصی داشتم. از طبع شعر هم برخوردار بودم و همین ویژگی ها باعث شده بود مقالات خوبی بنویسم. البته دکلمه خوانی ظرافت های خاص خودش را دارد. باید با حرکات دست و چشم، آن هم به صورت موزون، محتوای مقاله را به مخاطب ارائه داد. مثلاً وقتی از آسمان می گویی، باید با دست به آسمان اشاره کنی و با حرکات چشم و سر، جذابیت متن را برای طرف مقابل افزایش دهی.

موقع خواندن دکلمه های حماسی، شور و حال خاصی پیدا می کردم و همین حس را به بچه ها منتقل می کردم. تا پایان مقاله خوانی، جیک هیچ کس در نمی آمد.

در دوران اسارت سعی می کردم مقاله نویسی و دکلمه خوانی را به هر مناسبتی اجرا کنم و روحیه خودم و دیگر اسرا را در برابر سختی ها و مشکلات اسارت افزایش دهم. در جلسات شعر خوانی هم اغلب این شعر را می خواندم که همه را به وجد می آورد و بعد در غم فرو می برد:

آبی تر از آنیم که بی رنگ بمیریم
فرصت بدهای روح جنون تا بغزل بعد

خیلی ها با شنیدن این شعر، به یاد وطن به گریه می افتادند. به نوعی بیان و شرح حال ما در اسارت بود.

هر کسی مشغول کاری بود؛ از کارهای گروهی گرفته تا فردی. بعضی بچه های خوش ذوق، عروسک هایی درست کرده بودند که با آنها خیمه شب بازی راه می انداختند. برنامه های نمایشی آنها که معمولاً با قصه ای همراه بود، هم آموزنده بود، هم سرگرم کننده. البته هیچ گونه امکاناتی برای اجرا نداشتیم؛ مثلاً اگر قرار بود در صحنه، سمآوری باشد، تصویر آن سماور را روی مقوا می کشیدند یا مثلاً داس کشاورز را از مقوا می ساختیم.

برنامه ای که هیچ وقت تعطیل نمی شد، مسابقات ورزشی بود؛ والیبال و فوتبال همیشه پا برجا بود و همیشه هم برای بچه ها تازگی داشت. شور و هیجان خاصی در وجود بچه ها می دوید. انگار جان تازه می گرفتند، هر مسابقه ای هم، حرف و حدیث های زیادی را به دنبال داشت.

بعد از یارکشی، گری خوانی بچه ها تا روز مسابقه ادامه می یافت. بعد از مسابقه هم بحث برد و باخت ها چند روز طول می کشید. حساسی ذهن بچه ها درگیر می شد و اجرای همین مسابقه ها بازی ها و دویدن ها، بچه ها را به لحاظ روحی و جسمی تقویت می کرد.

در این میان بودند بچه هایی که در برنامه ها مشارکت نداشتند. این تعداد اندک، وقتی آیه یأس در دل بچه ها کم رنگ می کرد. ما نمی خواستیم این طور باشد.

آنها روحیه ضعیفی داشتند؛ انگار از همه بریده بودند و حتی کورسویی از امید در دلشان پیدا نبود. فقط منتظر طلوع و غروب خورشید بودند تا روز را به شب برسانند. با همه اینها تلاش می کردم از برنامه ها فاصله نگیرند. همیشه از آنها می خواستم در برنامه ها مشارکت کنند. حرفشان این بود که استعداد و هنر این کارها را ندارند، ولی بهشان روحیه می دادم و می گفتم «همه ما مثل همیم. این حرفا نیس. اگه دوس ندارین تو اجرای برنامه ها شرکت کنین، بیاین بین بچه ها و با اونا برنامه رو تماشا کنین و نظر بدین؛ این واسه ما خیلی مهم و با ارزشه.»

دوست نداشتم از بچه ها فاصله بگیرند یا احساس طرد شدن کنند. شاید هم در بعضی موارد حق داشتند منزوی شوند؛ چون به هر حال همیشه افراط و تفریط های بعضی ها، مشکلاتی ایجاد می کرد یا اختلاف سلیقه ها به حدی بالا می گرفت که بعضی ها ترجیح می دادند در برنامه های عمومی مشارکت نداشته باشند، اما سختی اسارت فراتر از این بود که کسی بتواند گوشه دیوار بنشیند، در هیچ برنامه ای شرکت نکند و به راحتی وقت بگذرانند. واقعاً سخت بود، عقبه ها تنبل شده بودند؛ شاید هم مرده. گاه احساس می کردیم که یک روز اسارت، به اندازه هفته ها و ماه های روزهایی که آزاد بودیم، طول می کشید.

در شرایط سخت و طاقت فرسای اسارت باید کاری می کردیم که زمان بگذرد و سختی ها قابل تحمل تر شود. در آن روزهای غربت، نیازمند دلگرمی و امید بودیم تا روحمان در زندان بعثی ها نپوسد. اگر مقاومت روح می شکست، زندگی خیلی سخت تر می شد؛ چرا که دشمن هر لحظه در کمین کسانی بود که به قول خودمان کم آورده بودند؛ کسانی که به بهای اندک، خیلی چیزها را زیر پا می گذاشتند. ما تلاش می کردیم چنین بلایی سرمان نیاید...

← غربت: دوری / غربت: نزدیکی

در مورد

زندانیان موصل، (خاطرات اسیر آزاد شده، اصغر رباط جزئی)،

کامور بخشایش

نوشته

درس هشتم

پرورده عشق

چون ^{چون} رایت عشق آن جهانگیر ^{استعاره از مجنون} ^{بیرق / پرچم / درفش / علم} ^{جانب نام}

شد ^{چون} مه لیلی آسمان گیر ^{استعاره از چهره} ^{کسیه} ^{صومالیه}

هر روز ^{مهورش} خنیده نام تر گشت ^{وصف} ^{مهر} ^{مهر}

گشت ^{مهر} تمام تر ^{مهر} ^{مهر} ^{مهر}

برداشته دل ز کار او ^{بخت بخار} ^{جانب نام} ^{عاصمه}

خویشان همه ^{در} نیاز با او ^{پدر مجنون} ^{مهر} ^{مهر}

بیچارگی و را ^{چو} دیدند ^{وا بیه ساز} ^{مفعول} ^{اورا}

گفتند ^{به} اتفاق ^{یک} ^{سیر} ^{جانب نام}

حاجت گه جمله جهان اوست ^{مجاز از مردم} ^{مجاز از مردم} ^{مجاز از مردم}

چون ^{موسم} حج رسید، برخاست ^{محل برآورده شدن نیاز هم} ^{موضوع}

اشتر طلبد و ^{محمل} آراست ^{محل} ^{محل} ^{محل}

محمل ^{محل} کجاوه - محمل ^{محل} گهواره

محمل ^{محل} بچوره - محمل ^{محل} انلی

پادشاییت و انگه به کمال به خدایی خدایت ^{یا رب} به خداوند ندارد ← حذف معنوی فعل

مجنون ۲۰ کز عشق به غایتی رسانم ^{نهایت} ^{مرا} ^{مفعول} ^{لیلی} ^{نصاف} ^{مندا} ^{اگر چه} ^{من} ^{نمانم} ^{عاشق} ^{مادامتا} ^{مفعول} ^{پن} ^{از عاشق}

هست / هستی ← ^{خاستی} ^{گرچه} ^{ز شراب} ^{عشق} ^{منه} ^{مستم} ^{عاشق تر} ^{ازین} ^{کنم} ^{که} ^{هستم} ^{طلب} ^{نهایت} ^{عشق}

از عمر من آنچه هست بر جای ^{افزای} ^{تصاد} ^{بستان} ^و ^{به} ^{عمر} ^{لیلی} ^{افزای} ^{اینار} ^{در راه} ^{عشق}

بلاغی ^{مجنون} ^{می} ^{داشت} ^{پدر} ^{به} ^{سوی} ^{او} ^{گوش} ^{مفعول} ^{روشنی} ^{را} ^{عاری} ^{بلاغی} ^{منه} ^{تسلیم} ^{وسلوت} ^{در} ^{برابر} ^{عشق}

کاین قصه شنید، گشت خاموش / ^{دایه} ^{باز}

دانت ^{که} ^{دل} ^{اسیر} ^{دارد} ^{است} ^{دردی} ^{نه} ^{دواپذیر} ^{دارد} ^{دالخن}

^{هم} ^{آرا} ^{عصیر} ^{عصاره} ^{افشرد} ^{اینر} ^{کره} ^{آتش}

^{دایه} ^{باز} ^{در} ^{مان} ^{نابزبری} ^{عشق}

لیلی و مجنون، نظامی گنجه‌ای

مای درس

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.
- تلاش: تلاش
 - عنايت، لطف: عناية، لطف
 - جهد بر توست و بر خدا توفیق: جاهد، توفیق
 - مخبر: مخبر
 - تناسب: تناسب
 - مهر و وفا: مهر، وفا
 - ز اهریمنی: اهریمنی
 - سنایی: سنایی
 - منا: منا
 - فردوسی: فردوسی

۲. سال گذشته خواندیم که در شیوه بلاغی، جای اجزای کلام در جمله، تغییر می کند، اما در متن آموزشی، مطابق با شیوه عادی و نوشتار معیار، نهاد در آغاز جمله و فعل در پایان آن قرار می گیرد.

- اکنون اجزای بیت زیر را مطابق زبان معیار مرتب کنید.
- گفتند به اتفاق یک سر (۲) بلاغی
- کز کعبه گشاده گردد این در
- خدا این مصلحت را نثار

۳. در بیت‌های زیر، نقش «-م» را بررسی کنید.
- مفعول
- الف) دریاب که مبت الی عشقم
 - ب) پرورده عشق شد سرشتم
 - آزاد کن از ب الی عشقم
 - جز عشق مباد سرنوشتم
- * دستور زبان درس ۶
- ① شیوه بلاغی
- ② نقش مناسبت

قلمرو ادبی

۱. شاعران، در سرودن منظومه‌های داستانی، غالباً از قالب «مثنوی» بهره می‌گیرند؛ مهم‌ترین دلیل آن را بنویسید.

۲. هریک از بیت‌های زیر را از نظر کاربرد آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

- چون رایث عشق آن جهان گیر
- شد چون مه لیلی آسمان گیر
- برداشته دل ز کار او، بخت
- درماند پدر به کار او سخت
- در متن درس ۹

① زیرا با آوردن قافیه‌های جادمانه و صوابی برین شعر، شاعر در انتخاب کلمات، راضی به ستم راز



قلمرو فکری

۱. معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

حاجت گه حمله جهان اوست محراب زمین و آسمان اوست

در همین درس خدایت، برآورده تمام نیازها است

۱۷ ← وفاداری و جاودانگی عشق
۲۰ ← ایثار از خود رزق است

۲. در بیت‌های هفدهم و بیستم، کدام ویژگی‌های «مجنون» بارز است؟

۳. بر مبنای درس و با توجه به بیت‌های زیر، تحلیلی از سیر فکری پدر مجنون ارائه دهید.

عشق بازی، کار بیکاران بود عاقلش با کار بیکاران چه کار؟

بموردی عشق / تعابلی عص و عشق

نعمت الله ولی

رهاکن - ترک‌کن ازلی بودن

از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق روز اول، رنگ این ویرانه، ویران ریختند

عشق در همان ناپذیری عشق / ازلی بودن (همیشه) / وجود سنتی کار بیشتر و راسخ در عشق

بیدل

۴. مفهوم بیت زیر را با نگرش خویشان مجنون و چاره‌سازی آنها مقایسه کنید.

یک بار هم ای عشق من از عقل میندیش بگذار که دل حل بکند مسئله‌ها را

محمدعلی بهمنی

اهمیت با دارا اموازی آجازه دان

عشق فراتر از عقل / حل مسأله است توسط عشق

میاندرس ← علاقه xx
هیندیس ← درست ✓

گنج حکمت

مردان واقعی ^{وصف} ^{مهم} ^{اسم عالم} ^{در بیان}
 یکی از کوه لکام به زیارت «سری سقطی» آمد. سلام کرد و گفت: «فلان پیر از کوه لکام تو را سلام گفت.»
 به معنی صرف افعال

سری گفت: «وی در کوه ساکن شده است؟ بس کاری نباشد. مرد باید در میان بازار مشغول تواند بود،

چنان که یک لحظه از حق تعالی غایب نشود.» ^{اصدا اریس} ^{واهمین تدار}

تذکره الاولیا، عطار

سزین کوه سینه صرفاً جهت عبادت

به یاد خدا بودن در میان مردم

مای درس

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

درس هفتم

اصناف آسمانی

دست آسمان

ماشته درای است

آسمان آتش انسان درای دست است

باران محبت

ماشته است به تکیه

محبت ماشه باران است

زمانیه

آفرینش با واسطه ای همی موجودات

زمانیه

حق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید، وسایط گوناگون در هر مقام، بر کار کرد. چون کار به خلقت آدم رسید،

اسفار و جسم انسان

گفت «إِنِّي خَالِقُ بَشَرٍ مِنْ طِينٍ». خانه آب و گل آدم، من می سازم. جمعی را مشتبه شد؛ گفتند: «نه همه تو

که تصمین به همان من بیری از من می آفرینم»

ساخته ای؟

و من

مید

تکیه

مراد از اجسامی

گفت: «اینجا اختصاصی دیگر هست که این را به خودی خود می سازم بی واسطه، که در او گنج معرفت تعبیه خواهم

که (عس)

کرد.» آفرینش بی واسطه ای انسان به شأن و منزلت بالای انسان

اراده کرد

هم پایه ساز

فداخانه

پس جبرئیل را فرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل - علیه السلام - برفت؛ خواست که

خواستگی ببلند شد

یک مشت خاک بردارد خاک گفت: «ای جبرئیل، چه می کنی؟»

گفت: «تو را به حضرت می برم که از تو خلیفتی می آفریند»

دوری

توان قدرت

خاک سوگند برداد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم؛ من نهایت بعد

مرب

اختیار کردم، که قربت را خطر بسیار است. عدم فعل قرب الهی. دوری و دوستی، سرکش خاک

قبول کردن، سرکش کردن

چند

جبرئیل، چون ذکر سوگند شنید، به حضرت بازگشت. گفت «خداوندا، تو داناتری، خاک تن در نمی دهد. میکائیل را

فرمود: «تو برو» او برفت. همچنین سوگند برداد. اسرافیل را فرمود: او برفت. همچنین سوگند برداد. برگشت.

صور اسرافیل

حق تعالی عزرائیل را بفرمود: « برو؛ اگر به طوع و رغبت نیاید، به اکراه و به اجبار، برگیر و بیاور.» **ی اختیاری عاشق در عشق**

عزرائیل بیامد و به قهر، یک قبضه خاک از روی جمله زمین برگرفت و بیاورد. آن خاک را میان مکه و طائف فرو کرد.

عشق، حالی دو اسبه می آمد. **امن عشق** ← **تسفی** = اسقاره

جملگی ملایکه را در آن حالت، انگشت تعجب در دندان تحیر بمانده که آیا این چه سر است که خاک ذلیل را از **امانه اختیاری نیستند** ← **امانه اختیاری**

حضرت عزت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمال منزلت و خواری، با حضرت عزت و کبریایی، چندین ناز می کند و با این همه، حضرت غنا، دیگری را به جای او نخواند و این سر با دیگری در میان ننهاد.

الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت، به سر ملایکه فرو می گفت: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»، شما چه دانید که ما را با **تضمین در من چیزی می دانم نه شما می دانید**

این مشت خاک، چه کارها از ازل تا ابد در پیش است؟ معذورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است. روزی چند **زمان بی آغاز** ← **زمان بی پایان**

چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک، دست کاری قدرت بنمایم، تا شما در این آینه، نقش های بوقلمون **سروکار شما با عشق نبوده است**

بینید. اول نقش، آن باشد که همه را سجده او باید کرد. **تعلی خدام آفرینش انسان / اسرف مخلوقات بودن انسان**

پس، از ابر کرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از گل، دل کرد. عشق، **امانه اختیاری**

نتیجه محبت حق است. **وجود انسان سرشار از عشق الهی**

از شبنم عشق، خاک آدم گل شد **صد فتنه و شور در جهان حاصل شد**

سر نشتر عشق بر رگ روح زدند **یک قطره فرو چکید و نامش دل شد**

دل نتیجه عشق در روح است ← **امانه اختیاری**

امانه اختیاری: اربین مصاف و مصاف الیه ویژه (به نشان بهجت، برای امانه بود و معادله باشد)

انگشت به نشان تعجب **دندان بهجت تحیر**

جمله، در آن حالت، متعجب وار می نگریستند که حضرت جلت به خداوندی خویش، در آب و گل آدم، چهل شباروز تصرف می کرد و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد و آن را به نظر عنایت، پرورش می داد و حکمت با ملایکه

توجه، لطف

دایره ساز

دست کاری کردن

هم پایه ساز

تقی ظاهر سنی و توجه باطن
کمال بخت عشق

نهار سفیدی

عجاز استان

گر من نظری به سنگ بر بگمارم از سنگ، دلی سوخته بیرون آرم

دو حرف امانت برای بیستم

موسل سون

وارونه

اینجا، عشق معکوس گردد؛ اگر معشوق خواهد که از او بگریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اول

موسل سون

ضرب کردن

می گریختی و این چیست که امروز درمی آویزی؟

این چه است؟

تأثیر عشق بر عاشق

مست

مست

ضرب کردن

- آن روز گل بودم، می گریختم، امروز همه دل شدم، در می آویزم.

نصیحتها استعاره
تأثیر بارش / در نفیس: میزهای بارش

همچنین، هر لحظه از خزاین غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می کردند، تا هر چه از نفایس خزاین غیب بود، جمله

عجاز از دل موجود آرم

در آب و گل آدم، دفین کردند. چون نوبت به دل رسید، گل دل را از بهشت بیاوردند و به آب حیات ابدی سرشتند

امانت نگینی

و به آفتاب نظر پیروردند.

دایره ساز
استان مفرق اسرار الهی
از زلف معنی دل
ز زلفی جاودانه در عشق

چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود. فرمود که آن

فرشته

را هیچ خزانه لایق نیست، آلا حضرت ما، یا دل آدم. است غلوات بوم استان / از زلف بالای دل آن

تبییه
تبییه
تبییه
عجاز موجود، زلفی و آسمانی

آن چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند، و بر ملک و ملکوت عرضه داشته، هیچ

کس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته، خزانگی آن را دل آدم لایق بود، و به خزانه داری آن، جان آدم

دل آدم لایق خزانگی آن بود

شایسته بود.

دانا عصمتنا الامانه علی السلاوات

تسخیر استعاره

مطر مغزی ۳ (ب)

شایسته دل استان در زلف امانت

ملایکه مَقْرَب، هیچ کس آدم را نمی شناختند. یک به یک بر آدم می گذشتند و می گفتند: «آیا این چه نقش عجیبی

است که می نگارند؟»

بیتانی وعدم در سترستان

آدم به زیر لب آهسته می گفت: «اگر شما مرا نمی شناسید، من شما را می شناسم، باشید تا من سر از این خواب

خوش بردارم، اسامی شما را یک به یک برشمارم.» ملروند کلا، آ، اوف در و معلم آدم (اسماء علیها)

نیزند سازی

هر چند که ملائکه در او نظر می کردند، نمی دانستند که این چه مجموعه ای است تا ابلیس پرتلیس یک باری گرد

او طواف می کرد. چون ابلیس، گرد قالب آدم برآمد، هر چیز را که بدید، دانست که چیست، اما چون به دل رسید،

دل را بر مثال کوشکی یافت. هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل در رود، هیچ راه نیافت.

جایگاه

بلا، آسب

ابلیس با خود گفت: «هرچه دیدم، سهل بود، کار مشکل اینجاست. اگر ما را آفتی رسد از این شخص، از این موضع

تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب، سر و کاری خواهد بود، در این موضع تواند بود.» با صد هزار اندیشه، نومید

از در دل بازگشت. ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند، مردود همه جهان گشت. نامیر شیطان از سگ بر دل
ترس شیطان از دل عاشق انسان

مِرْصَادُ الْعِبَادِ مِنَ الْمَبْدَأِ إِلَى الْمَعَادِ، نجم الدین رازی (معروف به دایه)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

میل - علاقه
هقام - جایگاه
تا در تحصیل فضل و ادب، رغبتی صادق نباشد، این منزلت نتوان یافت.

کلیله و دمنه

خداوند بخشنده، نیاز بنظران را بیرون افکار نیاز برادر می‌اند

■ ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست

در حضرت کریم، تمنا چه حاجت است؟

حافظ

استان، درگاه

معر و بیهاری بجز از خواری ولدانی است

■ نام افزود و آبرویم کاست

بینوایی به از مذلت خواست

سعدی

خواری

۲. با دقت و توجه به جدول زیر، شکل‌ها و جایگاه همزه را در زبان فارسی بهتر بشناسیم:

شکل همزه	ا	ء	آ	أ	ؤ	ی
مثال	ابر	جزء	آسان	رأفت	رؤیا	هیئت
	اراده	شیء	الآن	مبدأ	مؤلف	متألی
	اجرت		مار بوا		لؤلؤ	

■ اکنون برای کاربرد شکل‌های مختلف همزه، شش واژه مناسب بیابید و بنویسید.

۳. در بند پایانی درس، جمله‌های مرکب و پیوندهای وابسته‌ساز را مشخص کنید. **متن درس**

قلمرو ادبی

۱. عبارت زیر را از دید آرایه‌های ادبی، بررسی کنید. **متن درس**

پس، از ابرکرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از گل، دل کرد.

۲. در بیت زیر، «استعاره» را مشخص کنید و آن را بررسی نمایید.

سر نشتر عشق بر رگ روح زدند
یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

۳. برای هر مفهوم زیر، از متن درس، معادل کنایی بیابید و بنویسید.

- نپذیرفتن (..... **بِن دِر نَفَر دِهَد**
- متوسل شدن (..... **دِر حَاطَمَنَسَن اِلَی زِد**
- شتاب داشتن (..... **دِر وَاَسَم اَمَرَت**

قلمرو فکری

۱. در عبارتهای زیر، مقصود از قسمت‌های مشخص شده چیست؟

- (الف) شما در این آینه، نقش‌های بوقلمون ببینید. **اَمَرِنَسَن / اِنْسَان**
- (ب) هر لحظه، از خزاین غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه میک‌زدند. **عَشَق وَ عَهِدَه (هَر صَبْر بَارِش)**
- (پ) از حکمت ربوبیت به سر ملایکه فرو می‌گفت. **دِر وَن، مَلَب، بَا مَن**

۲. هر بیت، با کدام قسمت از متن درس تناسب مفهومی دارد؟

- ناز تو و نیاز تو شد، همه دلپذیر من **تَوَجُّعِ کَامِل عَائِقِ بِ مَعْنَوِ**
تا ز تو دلپذیر شد، هستین آگزیر من **حسین منزوی**
- نیست جانش محرم اسرار عشق **اِنِجَا، عَشَقِ مَعْرُوسِ ز لَر دَر د...**
هر که را در جان، غم جانانه نیست **کَسِ که نَمِ نَفِغِ عَشَقِ رَا حَقْل نَلَدَه نَمِ تَوَانَدَه حَرَمِ اسرارِ عَشَقِ بَارِش**
خواجوی کرمانی

مَعْرُوبِ دِه که لُحَا رَا بَاعِ عَشَقِ مَر و کُ مَر بِنُودَه اسَت

- تو ز قرآن، ای پسر، ظاهر مبین **تَوَقُّعِ ظَاهِرِ سِنِی**
دیو، آدم را نبیند غیر طین **مولوی**

لُحَا دَر مَلِ خَنَرِ دِه، دِر دِل نَزِ دِه

۳. درباره ارتباط معنایی آیات شریفه زیر و متن درس توضیح دهید.

(الف) وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا. (همه نام‌ها را به آدم آموخت.) (سوره بقره، آیه ۳۱)

مَنْ دَرَسْ کَم

(ب) إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا. (سوره احزاب، آیه ۷۲)

www. **مَنْ دَرَسْ** - **کَم** .ir

(ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم؛ پس، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و انسان، آن را بر دوش کشید. به درستی که او بسیار ستمگر و نادان بود.)

شعر خوانی

آفتاب حُسن

تَبِیْهٍ مَرَمٍ «ما تَدْرِونَ چَهِیْنَ مَعُوفاً بِبَیْضِ دَهْشَانِ رُخْنِ اَوْبِ مَعُوفاً»

۱ بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
ای آفتاب حُسن، برون آدمی ز ابر

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
کان چهره مُشعشع تابانم آرزوست

گفتی ز ناز «بیش مرنجان مرا برو»

آن گفتنت که «بیش مرنجانم، آرزوست

زین همرهان سست عناصرِ دلم گرفت
دی و دیو سے جناس

شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

۵ دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

گفت: «آن که یافت می نشود آنم آرزوست»

گفتند یافت می نشود، جسته‌ایم ما

پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست

آن آشکار صنعتِ پنهانم آرزوست

آفریننده‌ای نه خورشید پنهان است

اما هنر و آفرینش او آشکار

غزلیات شمس، جلال الدین مولوی

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

درس هشتم

در کوی عاشقان

محمد، ملقب به جلال‌الدین، مشهور به «مولانا» یا «مولوی» اوایل قرن هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «رومی» یا «مولانای روم»، اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است. اما جلال‌الدین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و همشهریانش را دوست می‌داشته و از یاد آنان دلش آرام نبوده است.

پدر جلال‌الدین، محمدبن حسین خطیبی، معروف به «بهاء‌الدین ولد» از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب هراس از بی‌رحمی‌ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزم شاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال‌الدین در این ایام، پنج شش ساله بود که خداندانش، شهر بلخ و خویشان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید، با شیخ فریدالدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال‌الدین خردسال هدیه داد و به پدرش بهاء‌الدین گفت: «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.»

هنگامی که بهاء‌الدین، مناسک حج را به پایان برد، در بازگشت، به طرف شام روانه گردید و مدتی در آن نواحی به سر برد. آوازه تقوا و فضل و تأثیر بهاء‌الدین ولد همه جا را فرا گرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاء‌الدین کیقباد، از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید. بهاء‌الدین ولد به خواهش او به قونیه روانه شد و بدان شهریار پیوست.

بهاء‌الدین ولد از آنجا که دیار روم از تاخت و تاز سپاه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم پرور و محیطی آرام و آزاد داشت، بدان نواحی هجرت گزید. مردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز، بی‌اندازه، او را گرامی می‌داشت.

جلال‌الدین، در هجده سالگی به فرمان پدر با «گوهر خاتون» سمرقندی ازدواج کرد. پس از درگذشت بهاء‌الدین، جلال‌الدین محمد به اصرار مریدان و شاگردان پدر، مجالس درس و وعظ را به عهده گرفت؛ جلال‌الدین در آن هنگام، بیست و چهار سال داشت.

پس از این، جلال‌الدین مدتی در شهر حلب به تحصیل علوم پرداخت و سپس عازم دمشق شد و بیش از چهارسال در آن ناحیه، دانش می‌اندوخت و معرفت می‌آموخت.

جلال‌الدین، پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام که مدت مجموع آن، هفت سال بیش نبود، به قونیه باز آمد و همه روزه، به شیوه پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد می‌پرداخت و طالبان علوم شریعت در محضر او حاضر می‌شدند.

در این ایام که جلال‌الدین، روزها به شغل تدریس می‌گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می‌بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت، در برابرش نمایان شد؛ او شمس‌الدین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای کسب علوم و معارف، بسیار مسافرت کرد و از مشایخ فراوانی بهره برد. به دلیل سیر و سفر و البته جست‌وجو و پرواز در عالم معنا، او را «شمس پرنده» می‌گفتند.

شمس‌الدین، بیست و ششم جمادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیه وارد شد. شمس، عارفی کامل و مرد حق بود و مولانا جلال‌الدین که همواره در طلب مردان خدا بود، چون شمس را دید، نشان‌هایی از لطف الهی را در وی یافت و دانست که او همان پیر و مرشدی است که سال‌ها در جست‌وجویش بود؛ از این رو، به شمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت نشست و در خانه برآشنا و بیگانه بست و تدریس و وعظ را رها کرد. مولانا جلال‌الدین با همه علم و استادی خویش، در این ایام که حدوداً سی‌وهشت ساله بود، خدمت شمس زانو زد و نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه، حدود چهل روز طول کشید.

مولانا آن چنان در معارف شمس، غرق شد که مریدان خود را از یاد برد. اهل قونیه و علما و زاهدان هم، مانند شاگردانش از تغییر رفتار مولانا خشمگین شدند و به سرزنش او پرداختند.

دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فزون‌تر می‌گشت. مولانا جلال‌الدین در این میان، با بی‌توجهی به ملامت و هیاهوی مردم، خود را با سرودن غزل‌های گرم و پُرسوز و گداز عاشقانه، سرگرم می‌کرد.

درس هشتم

در کوی عاشقان

محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به «مولانا» یا «مولوی» اوایل قرن هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «رومی» یا «مولانای روم»، اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است. اما جلال الدین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و همشهریانش را دوست می‌داشته و از یاد آنان دلش آرام نبوده است.

پدر جلال الدین، محمد بن حسین خطیبی، معروف به «بهاء الدین ولد» از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب هراس از بی‌رحمی‌ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزم شاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدین در این ایام، پنج شش ساله بود که خداندانش، شهر بلخ و خویشان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید، با شیخ فریدالدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال الدین خردسال هدیه داد و به پدرش

بهاء الدین گفت: «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.»

هنگامی که بهاء ولد، مناسک حج را به پایان برد، در بازگشت، به طرف شام روانه گردید و مدتی در آن نواحی به سر برد. آوازه تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فرا گرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاءالدین کیقباد از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید. بهاء ولد به خواهش او به قونیه روانه شد و بدان شهریار پیوست.

بهاء ولد از آنجا که دیار روم از تاخت و تاز سپاه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم پرور و محیطی آرام و آزاد داشت، بدان نواحی هجرت گزید. مردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز، بی‌اندازه، او را گرمای می‌داشت.

جلال الدین، در هجده سالگی به فرمان پدر با «گوهر خاتون» سمرقندی ازدواج کرد. پس از درگذشت بهاء الدین، جلال الدین محمد به اصرار مریدان و شاگردان پدر، مجالس درس و وعظ را به عهده گرفت؛ جلال الدین در آن هنگام،

بیست و چهار سال داشت.

اصرار: پانشاری
اسرار: رازها

نصیحت
جلال الدین
۱۸ سالگی از دواج
۲۴ سالگی جانشین پدر

نواحی
ح نامیه
اطراف
نواحی
ع نضی
کاربرد

مع واریه

بهاء

پس از این، جلال‌الدین مدتی در شهر حلب به تحصیل علوم پرداخت و سپس عازم دمشق شد و بیش از چهار سال در آن ناحیه، دانش می‌اندوخت و معرفت می‌آموخت.

جلال‌الدین، پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام که مدت مجموع آن، هفت سال بیش نبود، به قونیه باز

آمد و همه روزه، به شیوه پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد می‌پرداخت و طالبان علوم شریعت در محضر او حاضر می‌شدند.

در این ایام که جلال‌الدین، روزها به شغل تدریس می‌گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می‌بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت، در برابرش نمایان شد؛ او

شمس‌الدین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای کسب علوم و معارف،

بسیار مسافرت کرد و از مشایخ فراوانی بهره برد. به دلیل سیر و سفر و البته جست‌وجو و پرواز در عالم معنا، او را

«شمس پرنده» می‌گفتند.

شمس‌الدین، بیست و ششم جمادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیه وارد شد. شمس، عارفی کامل و مرد حق

بود و مولانا جلال‌الدین که همواره در طلب مردان خدا بود، چون شمس را دید، نشان‌هایی از لطف الهی را در وی یافت

و دانست که او همان پیر و مرشدی است که سال‌ها در جست‌وجویش بود؛ از این رو، به شمس روی آورد و با او به

صحبت و خلوت نشست و در خانه برآشنا و بیگانه بست و تدریس و وعظ را رها کرد. مولانا جلال‌الدین با همه علم و

استادی خویش، در این ایام که حدوداً سی‌وهشت ساله بود، خدمت شمس زانو زد و نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه،

حدود چهل روز طول کشید.

مولانا آن چنان در معارف شمس، غرق شد که مریدان خود را از یاد برد. اهل قونیه و علما و زاهدان هم، مانند

شاگردانش از تغییر رفتار مولانا خشمگین شدند و به سرزنش او پرداختند.

دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فزون‌تر می‌گشت. مولانا جلال‌الدین در این میان، با بی‌توجهی به ملامت و

هیاهوی مردم، خود را با سرودن غزل‌های گرم و پُرسوز و گداز عاشقانه، سرگرم می‌کرد.

در پی فزونی گرفتن خشم و غضب مردم، شمس، ناگزیر قونیه را ترک کرد. مولانا در طلب شمس به تکاپو افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا چندین نامه و پیغام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد.

یاران مولانا هم که پزیردگی و دل‌تنگی او را در غیبت شمس دیده بودند، از کردار خود پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند. مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود، «سلطان ولد» را با غزل زیر، به طلب شمس روانه دمشق کرد.

ارزوه و سال معوق لرزید / حریفان / بکشید یار ما را / به من آورید آخر، صنم گریزیا را مجاز از معوق
 به ترانه‌های شیرین، به بهانه‌های زرین / صنم گریزیا را مجاز از معوق / بکشید سوی خانه، مه خوب خوش لقا را

اگر او به وعده گوید که دمی دگر بیایم / همه وعده مکر باشد، بفریبد او شما را

این بیکها و نامه‌ها عاقبت در دل شمس تأثیر بخشید. شمس خواهش مولانا را پذیرفت و بار دیگر به قونیه بازگشت. با آمدن شمس، بار دیگر نشست‌ها و ملاقات مولانا با او پی در پی شد و سبب انقلاب احوال مولانا گردید. دگر بار، مریدان از تعطیل شدن مجالس درس، به خشم آمدند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند. امفال مستند بر چون یاران مولانا به آزار شمس برخاستند، شمس ناگزیر دل از قونیه برکند و عزم کرد که دیگر بدان شهر پرغوغا باز نیاید و جایی برود که از او خبری نشنوند و رفت. آزار: آزار: آذیت / آزار: ماه رومی

از این به بعد، سرانجام و عاقبت کار شمس و اینکه چه بر سر او آمده، به درستی روشن نیست.

پس از غیبت شمس، شاگردان به مولانا این‌گونه خبر دادند که شمس کشته شد ولی دلش بر درستی این خبر گواهی نمی‌داد. مولانا پس از جست‌وجوی بسیار، بی‌قرار و آشفته حال گردید. شب و روز از شدت بی‌قراری، بی‌تابی می‌کرد و شعر می‌سرود.

پس از جست و جوی بسیار، مولانا با خبر شد که ظاهراً شمس در دمشق است. آزار و انکار مخالفان سبب شد که او نیز در طلب بار همدل و همدم خود، عازم دمشق شود. مولانا در دمشق، پیوسته به افغان و زاری و بی قراری، شمس را از هر کوی و برزن جست و جو می کرد و نمی یافت.

چون مولانا از یافتن شمس، ناامید شد، ناچار با اصرار همراهان به قونیه بازگشت و تربیت و ارشاد مشتاقان معرفت حق را از سر گرفت. در حقیقت از این دوره (سال ۶۴۷ هـ.ق) تا هنگام درگذشت (سال ۶۷۲ هـ.ق) مولانا به همت

یاران نزدیک خود شیخ صلاح الدین زرکوب و سپس حسام الدین حسن چلبی، به نشر معارف الهی مشغول بود. بهترین یادگار ایام همدمی مولانا با این یاران، به ویژه با حسام الدین، سرودن کتاب گران بهای مثنوی است که یکی از

عالی ترین آثار ادبی ایران و اسلام است. در این باره، این گونه روایت می کنند که حسام الدین از مولانا درخواست نمود کتابی به طرز «الهی نامه» سنایی یا «منطق الطیر» عطار به نظم آرد. مولانا بی درنگ از دستار خود کاغذی که مشتمل

بود بر هجده بیت از آغاز مثنوی، بیرون آورد و به دست حسام الدین داد.

از این پس، مولانا شب و روز، آرام نمی گرفت و به نظم مثنوی مشغول بود و شبها حسام الدین در پیشگاه وی می نشست و او مثنوی می سرود و حسام الدین می نوشت و بر مولانا می خواند. برخی شبها، گفتن و نوشتن تا به صبحگاه می کشید. ظاهراً تا اواخر عمر، مولانا به نظم مثنوی مشغول بود و چلبی و دیگران می نوشتند.

مولانا مردی زردچهره باریک اندام و لاغر بود و چشمانی سخت جذاب داشت و از نظر اخلاق و سیرت، ستوده اهل حقیقت و سرآمد هم روزگاران خود بود و خود را به جهان عشق و یک رنگی و صلح طلبی و کمال و خیر مطلق کشانیده،

در زندگانی، اهل صلح و سازش بود.

همین حالت صلح و یگانگی با عشق و حقیقت، او را بردباری و تحمل عظیم بخشید؛ طوری که طعن و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی داد و به نرمی و حسن خلق، آنان را به راه راست می آورد.

از شاعران و عارفان هم روزگار مولانا، سعدی و فخرالدین عراقی بودند که ظاهراً هردو نفر با وی دیدار و ملاقات کرده اند.

غزل زیر از مولانا، سعدی را شیفته خویش ساخت:

سعدی و فخرالدین عراقی سهم عصر مولوی

مفعول مندر

مجاز از لطف ترا گویای عشق / مجاز از عالم معنا رفتن / عزم تماشای که راست؟
هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست / مجاز از عالم / مجاز از لطف ترا گویای عشق
ما به فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم / باز همان جا رویم، جمله که آن شهر ماست... / عزم رفتن برای چه کسی است؟
انا لله وانا الیه راجعون / مناس / جایگاه اصلی انسان / باز نیست انسان به اصل خویش
سوال ۳ مکتوب فردی

گویند در شب آن که بیماری مولانا سخت شده بود، خویشان و پیوستگان، بسیار نگران و بی قرار بودند و «سلطان
ولد»، فرزند مولانا، هر دم بی تابانه به بالین پدر می آمد و باز از اتاق بیرون می رفت. مولانا در آن حال، آخرین غزل
عمر خود را سرود: مولانا خطاب به فرزندش [سلطان ولد] می داند است (ت) بسیار باهوش!

ترک من خراب شبگرد مبتلا کن ... / وایح ابراهیم (ر) / شبگرد گرفتار
پس من چگونه گویم، کاین درد را دوا کن / وایح ابراهیم (ر) /
با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن ... / اشار /

بلزار / محل خواب معقول به منته / در آنجا با / در دهاش /
رو، سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن / دردی است غیر مردن، کان را دوا نباشد /
در خواب دوش، پیری در کوی عشق دیدم / در خواب دوش، پیری در کوی عشق دیدم /
عشق / در آنجا با / در دهاش /

عاقبت ، روز یکشنبه پنجم جمادی الآخر سال ۶۷۲ هجری قمری، هنگام غروب آفتاب، خورشید عمر مولانا نیز از این
جهان به آخرت سفر کرد. اهل قونیه، از خرد و بزرگ، در تشییع پیکر مولانا و خاک سپاری ، حاضر شدند و
همدردی کردند و بسیار گریستند و بر مولانا نماز خواندند.

ابیات زیر، بخشی از غزلی است که گویی، مولانا در مرثیه خود و دلداری یاران، سروده است:

به روز مرگ، چو تابوت من روان باشد / زمانه لب ساز / مجاز از پیرو جسد /
برای من مگر و، مگو دریغ! دریغ! / گمان میر، که مرا درد این جهان باشد /
کدام دانه فرو رفت در زمین که نرسد؟ / به دام دیو درافتی، دریغ آن باشد /
چرا به دانه انسانت این گمان باشد؟ / چرا به دانه انسانت این گمان باشد؟

زندگانی جلال الدین محمد، مشهور به مولوی، بدیع الزمان فروزانفر

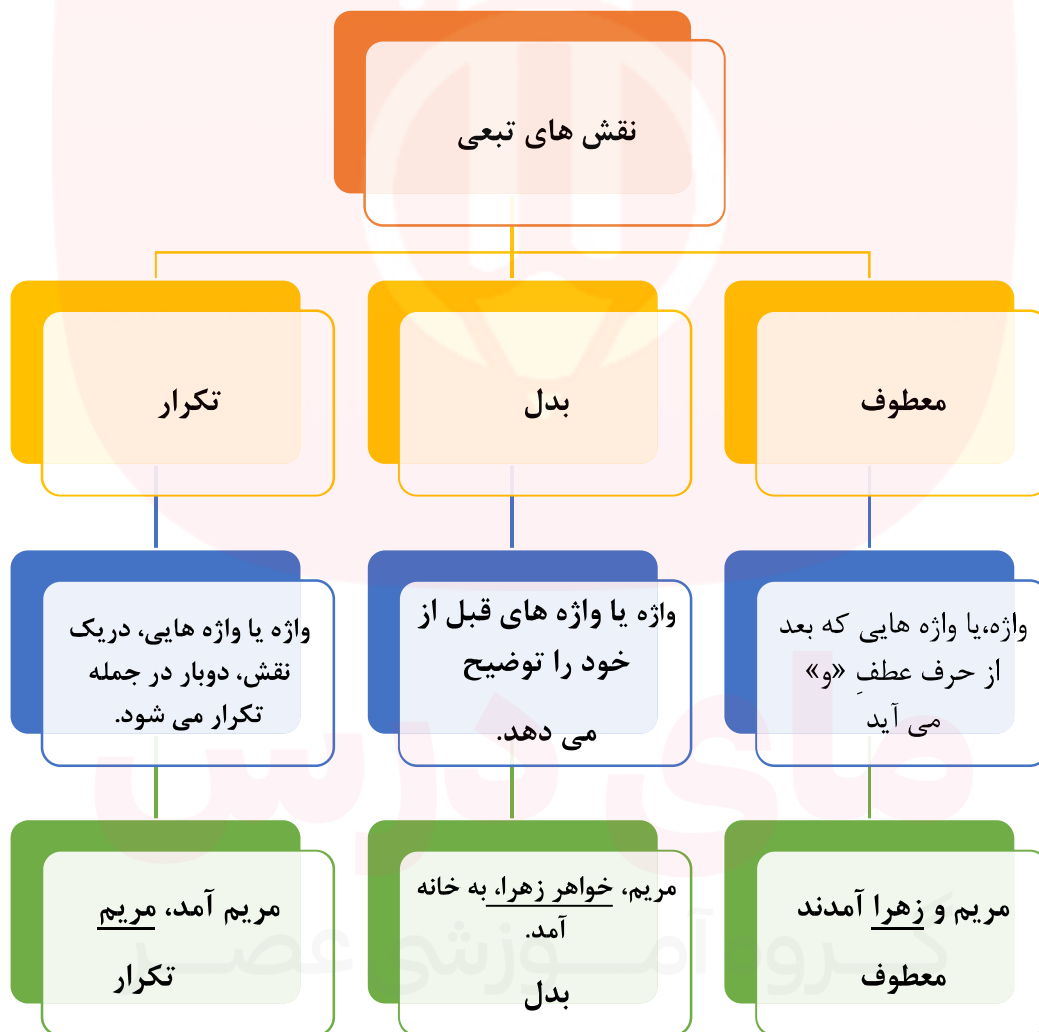
کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. واژه «مرشد» در متن درس، به چه معنایی است؟ *پیر، راهنما*

۲. چهار ترکیب اضافی که اهمیت املائی داشته باشد، از متن درس بیابید و بنویسید.

۳. گاه، واژه از نظر نقش دستوری، پیرو گروه اسمی پیش از خود است؛ به این گونه نقش‌ها در اصطلاح، «نقش‌های تبعی» می‌گوییم.



■ اکنون برای کاربرد هر یک از نقش‌های تبعی، مثال مناسب بنویسید.

www.my-dars.ir

قلمرو ادبی

۱. برای کاربرد هر آرایه‌ی زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید.

■ واج‌آرایی: (.....)

■ حس‌آمیزی: (.....) *بجای‌های سیرین - بجای‌های زریں - جواب تلغ*

■ تشبیه: (.....) *انتساب عشق*

۲. بخش مشخص شده در سروده‌ی زیر، بیانگر کاربرد کدام آرایه‌ی ادبی است؟ دلیل خود را بنویسید.

بیداری زمان را با من بخوان به فریاد *دعوت به آگاهی و روشنگری*

ور مرد خواب و خفتی،

«رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن» *تضعین*

محمدرضا شفیعی کدکنی

سے اور دن عین بد مصراع در سرودید

مطلب

قلمرو فکری

۱. درباره‌ی اصطلاحات «بیر» و «مراد» و پیوند آن با زندگی مولوی توضیح دهید.

راهما و مرشد

۲. با توجه به متن درس، به اعتقاد مولانا، چه چیزی را باید مایه‌ی دریغ و افسوس دانست؟

به دلم شیطان افتادن

۳. کدام بیت درس، با این سروده‌ی حافظ، ارتباط معنایی دارد؟ پیام مشترک آنها را بنویسید.

خوش‌معن (مرد)

چنین قفسی نه سزای چومن خوش‌الحانی است *روم به گلشن رضوان* که مرغ آن چمنم

بازگشت انسان به اصل / جایگاه واقعی انسان *سے یارمند بردیم دست*

۴. بیت زیر، بیانگر چه دیدگاهی است؟

حقی بوردن معاد

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرُست؟ چرا به دانه‌ی انسانیت این گمان باشد؟

۵. بر مبنای متن درس، خلق و خوی مولانا را با این آیات قرآن کریم که به حضرت موسی علیه السلام و حضرت

هارون علیه السلام خطاب است، مقایسه کنید.

اِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ . فَقَوْلَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا ... (سوره طه / آیه ۴۳ و ۴۴)

هدارا و زبان نرم با دشمنان *سے معن و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلغ نمی‌داد*

چنان باش ...

گنج حکمت

یا مفضل

خواجه عبدالکریم، [که] خادم خاص شیخ ما، ابوسعید - قدس الله روحه العزیز - بود، گفت: «روزی درویشی مرا

بنشاند بود تا از حکایت‌های شیخ ما، او را چیزی می‌نوشتم.»

کسی بیامد که «شیخ، تو را می‌خواند.» برفتم. چون پیش شیخ رسیدم، شیخ پرسید که چه کار می‌کردی؟ گفتم:

«درویشی حکایتی چند خواست، از آن شیخ، می‌نوشتم.»

شیخ گفت: «یا عبدالکریم، حکایت‌نویس مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند!»

اسرار التوحید، محمدبن منور

دعوت به التوسل

مای دارس
گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

درس نهم

ذوق لطیف حس آمیزی

خاله ام چند سالی از مادرم بزرگ تر بود. از شوهرش جدا شده بود. چند بچه اش همگی در شیرخوارگی مرده بودند و او مانده بود تنها. با آنکه از نظر مالی هیچ مشکلی نداشت و در نوع خود متمکن به شمار می رفت، از جهات دیگر ناشاد و سرگردان بود [تنهایی و بی فرزندی برای یک زن، مشکلی بزرگ بود و او گاهی در قم نزد برادرش زندگی می کرد، گاهی در کبوده. نمی دانست در کجا ریشه بدواند. ← **لذت از آقامت دلتی**]

با این حال، او نیز مانند مادرم توکلی داشت که به او مقاومت و استحکام اراده می بخشید. از بحران های عصبی، که امروز رایج است و تحفه خورد فرهنگ شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود. هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدرها دل نمی بست که پیشامد ناگوار را فاجعه ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

بنابراین خاله ام با همه تمکنی که داشت، به زندگی درویشانه ای قناعت کرده بود، نه از بخل بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن احتیاج نداشت. در خانه مشترکی که خانواده دیگری هم در آن زندگی می کردند، یک اتاق داشت. خانه کهن سالی بود و بر سر هم نکبت بار، عاری از هرگونه امکان آسایش. در همان یک اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود. **کنایه از وارستگی، آزادی، دل بستن به امور ناپایدار، سختی و آسانی در کنار هم**

برای این خاله، من به منزله فرزند بودم. گاه به گاه به دیدارش می رفتم و کنار پنجره می نشستیم و او برای من قصه می گفت. برخلاف مادرم که خشک و کم سخن بود و از دایره مسائل روزمره و مذهبیات خارج نمی شد، وی از مباحث مختلف حرف می زد؛ از تاریخ، حدیث، گذشته ها و همچنین شعر؛ حتی وقتی از آخرت و عوارض مرگ سخن می گفت، گفتارش با مقداری ظرافت و نقل و داستان همراه بود.

برای من قصه های شیرینی می گفت که او و مادرم، هر دو، آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند. از این مادر بزرگ (مادر پدر) زیاد حرف می زدند که عمر درازی کرده و سخنان جذابی گفته بود. به او می گفتند «مادرجون». ورد زبانشان بود «مادرجون این طور. مادرجون آن طور گفت.»

نخستین بار از زبان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه ها- که آن همه پرنگ و نگار و آن همه پرن و نرم است- راه پیدا کردم. علاوه بر آن، خاله ام با ذوق لطیفی که داشت، مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود. او سواد چندانی نداشت؛ حتی مانند چند زن دیگر

- ۱ ایمان کانی
- ۲ توکل و اتم
- ۳ اعتماد
- تکبر

رف

توکل

اراده تری

سجده

اسفاره

عوض ← مجاز از اسفار معنی ۱۰۱

عوض ← مجاز از اسفار معنی ۱۰۱

عوض ← مجاز از اسفار معنی ۱۰۱

در ده، خواندن را می دانست و نوشتن را نمی دانست، ولی درجه فهم ادبی اش خیلی بیشتر از این حد بود. او نیز مانند دایی ام بود؛ یعنی، علاوه بر قرآن و مفاتیح الجنان، فقط کلیات سعدی را داشت. «یک کتابی» موجود این سعدی همدم و شوهر و غم گسار او بود. من و او اگر زمستان بود، زیر کرسی و اگر فصول ملایم بود، همان گونه روی قالیچه می نشستیم؛ به رختخوابی که پشت سرمان جمع شده بود و حکم پشتی داشت، تکیه می دادیم و سعدی می خواندیم؛ گلستان، بوستان، گاهی قصاید. هنوز فهم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله ام نیز که طرف دار شعرهای اندرزی و تمثیلی بود، به آن علاقه چندانی نشان نمی داد.

سعدی که انعطاف جادوگرانه ای دارد، آن قدر خود را نمی کرد که به حد فهم ناچیز کودکانه من برسد. این شیخ همیشه شب، پیرترین و جوان ترین شاعر زبان فارسی، معلم اول که هم هیبت یک آموزگار را دارد و هم مهر یک پرستار، چشم عقاب و لطافت کبوتر، هیچ حفره ای از حفره های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد... به هر حال، این همدم کودک و دستگیر پیر، از هفتصد سال پیش به این سو، مانند هوا در فضای فکری فارسی زبان ها جریان داشته است.

من در آن اتاق کوچک و تاریک با او آشنا شدم؛ نظیر همان حجره هایی که خود سعدی در آنها نشسته و شعرهایش را گفته بود. خاله ام می خواند و در حد ادراک خود معنی می کرد، قصه ها را ساده می نمود. این تنها، خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی، احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می شنویم.

آن کلیات سعدی که خاله ام داشت، شامل تصویرهایی هم بود؛ چاپ سنگی با تصویرهای ناشیانه ولی گویا و زنده، و من چون این حکایت ها را می شنیدم و می خواندم و عکس ها را می دیدم، لبریز می شدم. سراچه دهنم آمانس می کرد. بیشتر بر فوران تخیل راه می رفتم تا بر روی دو پا. پس از خواندن سعدی، وقتی از خانه خاله ام به خانه خودمان بازمی گشتم، قوز می دیدم می کردم و از فرط هیجان لگه می دویدم. کسانی که توی کوچه مرا این گونه می دیدند، شاید کمی خُل می پنداشتند.

خاله ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان می دادم؛ بنابراین با حوصله مرا همراهی می کرد. هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می چریدیم؛ از بوته ای به بوته ای و از شاخی به شاخی. معنی کلماتی را که نمی فهمیدیم، از آنها می گذشتیم. نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم بپرسیم. خوشبختانه دامنه کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت، مانع از برخورداری ما نگردد. اگر یک بیت را نمی فهمیدیم، از بیت دیگر مفهومش را درمی افتمیم؛ آزادترین گشت و گذار بود.

از همان جا بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسجع سوق داد که بعد، وقتی در دبستان انشا می نوشتم، آن را به کار می بردم.

اولین سیرک که مادر به نوردی دهد

از لحاظ آشنایی با ادبیات، سعدی برای من به منزله شیر آغوز بود برای طفل که پایه عضله و استخوان بندی او را می نهد. ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، پرتوقع شد و خود را بر سگوی بلندی قرار داد. از آنجا که مربی کارآموده ای نداشتم، در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم. بعدها اگر به خود جرئت دادم که چیزهایی بنویسم، از همین آموختن سرخود و ره نوردی تنهاوش بود که:

« به حرص آرد شربتی خوردم مگر از من که بد کردم

بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

مرفی نه آب بسیار می خورده سنایی

روزها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

طبع
عرب
خوردن
مگر از من که بد کردم
بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

طبع
عرب
خوردن

بی اختیاری ماه / ماه در سرای افسراری

و البته

مای درس

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. مترادف هر واژه را بنویسید.

مفاتیح (.....)

مستقر (.....)

متمکن (.....)

۲. از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املایی دارند، بیابید و بنویسید.

۳. نمونه‌ای از کاربرد نقش تبعی «بَدَل»، در متن مشخص کنید.

۴. در بند دوم درس، در کدام جمله‌ها، «مفعول» دیده می‌شود؟ «نهاد» این جمله‌ها را مشخص کنید.

قلمرو ادبی

۱. کدام عبارت درس، به ویژگی سهل ممتنع بودن سبک سعدی اشاره دارد؟

۲. به بیت زیر از سعدی توجه کنید:

هرگز وجود حاضر غایب شنیده‌ای؟

من در میان جمع و دلم جای دیگر است

همان طور که می‌بینید واژه‌های «حاضر» و «غایب»، هم زمان، به پدیده‌ای واحد نسبت داده شده‌اند و به بیان دیگر، غایب، صفت حاضر، واقع شده است.

به نظر شما چنین امری ممکن است؟

انسانی که حاضر است، نمی‌تواند غایب باشد؛ چون این دو صفت، متناقض‌اند؛ یعنی جمع شدن آنها با هم ناممکن است؛ چون هریک، وجود دیگری را نقض می‌کند؛ با این حال، شاعر چنان آن دو را هنرمندانه، در کلام خود به کار برده است که زیبا، اقناع‌کننده و پذیرفتنی می‌نماید. به این گونه کاربرد مفاهیم متضاد، آرایه «متناقض‌نما» (پارادوکس) می‌گویند.

■ آرایه متنقض نما را در دو سروده «قیصر امین پور» بیابید.

الف) کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق **به یاد معوق بودن**
 بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی **پارادروسی**

ب) بارها از تو گفته‌ام از تو **بدر**
 بارها از تو، بارها با تو

ای حقیقی‌ترین مجاز، ای عشقا **پارادروسی**
 ای همه استعاره‌ها با تو

قلمرو فکری

۱. نویسنده برای قصه‌های ایرانی چه ویژگی‌هایی را بر می‌شمارد؟ **عالم استانه به پررت و نهار**
۲. معنی و مفهوم جمله‌های زیر را بنویسید.

■ سراچه ذهنم آماس می‌کرد. **هیجان زده شدن**

■ از فرط هیجان لگه می‌دویدم. **از سرت سوت، سریع هرمنم**

۳. درک و دریافت خود را از عبارت زیر بنویسید.

هر عصب و فکر به منبع بی‌شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می‌پذیرفت.

ایمان بسیار موعود داشتن ← همه چیز از سوی خداست

۴. درباره ارتباط بیت پایانی و متن درس توضیح دهید.

بی‌اختیاری در انجام نامه

مادی درس
 گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

روان خوانی

میثاق دوستی

مَدَار: تقدیر
مَدَار: منزلت
مَدَار: معدار، میزان، هُورَت
مَدَار: ملر
مَدَار: مریب
مَدَار: مله

سه روز به اول فروردین مانده بود. روز قبل از آن آخرین قسمتِ دروس ما امتحان شده و از این کار پوزحمت که برای شاگرد مدرسه متعصب و شرافتمند بالاترین مشکلات است، رهایی یافته بودیم. و همه به قدر توانایی و هوش خویش تحصیل موفقیت نموده بودیم.

کم حافظه‌ترین شاگردان، بیش از بیست روز، اوقات خویش را صرف حاضر کردن دروس کرده بود و حتی من که به هوش و حافظه خویش اطمینان داشتم، مرور قطعات ادبی به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هر کس از کار خویش راضی و سرور، می‌خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، به تفریح و شادی به سر ببریم. بارانی بهاری، از آنهایی که ایجاد سبیل می‌کند، شب پیشین برای شست‌وشوی صحرا و بوستان چابک‌دستی کرده، راه باغ را رفته و گونه گل‌های بنفشه را درآفشان ساخته بود. از پشت کوه و از گریبان افق طلایی، آفتاب طراوت بخش بهاری، به روی ما که سحرگاهان گرد آمده بودیم، تبسم می‌کرد، گفתי جشن جوانی ما را تبریک می‌گفت.

آسمان می‌خندید. گل‌ها از طراوت درونی خویش، سرمست و چلچله‌ها گرداگرد درختان بزرگ، که از شکوفه، سفید بودند، می‌رقصیدند. گنجشکی زرد، روی شاخه علفی خودرو نشسته، پره‌های شبنم‌دار خویش را تکان داده، نیاز آورده، در آن بامداد فرخنده، جفت خویش را می‌خواند. پسری روستایی نم‌د کوچک خویش را به دوش انداخته، چوب‌دستی بلند بر دوش، گله گوسفندی را به دامنه کوه، هدایت می‌کرد. دستهای حسابته او نشان می‌داد که او نیز برای رسیدن عید طبیعت، تشریفاتی فراهم آورده است.

پسرک، آواز خوانان از پهلولی ما گذشت. نگاهی به ما کرده، لبخندی زد؛ پنداشتی با زبان بی‌زبانی می‌خواهد به ما، که مانند خودش از رسیدن بهار سرمستیم، عرض تبریک و تهنیت کند. رفیقی خوش خلق و بذله گو که عندلیب انجمن و انس ما محسوب می‌شد، از خنده پسرک، شادمان، او را صدا زد و به او گفت:

«پسر جان، اسمت چیست؟»

فرزند صحرا که هیچ وقت با بیاکین شهر مکالمه نکرده بود، دست و پای خویش را گم کرد. اما فوراً خود را جمع کرده و در چشم‌های درشتش فروغی پیدا شد؛ گفתי جمله‌ای که پدرش در این موقع از او می‌کرده است، به خاطرش آمده و از این رو مسرتی یافته است؛ پس جواب داد: «نوکر شما، حسین.»

دیگری پرسید: «برای عید، چه تهیه کرده‌ای؟»

نوعی نقش

پسرک در جواب خنده‌ای زد و گفت: پدرم یک جفت گیوه برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز با لفاف کاغذی گوشه‌ اتاق گذاشته است و قبای سبز، هنوز تمام نشده و مادرم می‌گوید که تا فردا صبح حاضر خواهد شد.»

هم

در این بین، من متأثرتر از همه پیشنهاد کردم از شیرینی‌هایی که همراه داشتیم، سهمی به کودک دهقان بدهیم و کامش را شیرین کنیم و چنین کردیم.

کودک با ادب و تواضعی عجیب آنها را گرفت و همین که دید گوسفندها خیلی دور شده‌اند و باید برود، دست در جیب کرده، مثنی کُشش بیرون آورد و به رفقا داد.

با این هدیه، کلمه پوزش و تقاضا همراه نبود، تنها مژه‌های سیاه و بلند، یک جفت چشم درشت به زیر افکنده را پوشیده بود و معلوم می‌کرد که حسین از ناچیزی هدیه خویش شرمسار است.

در باغ، زیر یک درخت تنومند سیب، پس از چند ساعت، بازی و سبک‌سری به استراحت نشستیم و از هر در سخنی در میان آوردیم. آرزوهای شاگردان جوان که تازه می‌خواستند از مدرسه بیرون آیند گوناگون بود و هر یک آرمانی داشتند که برای سایرین با نهایت صراحت و سادگی بیان می‌کردند و از آنها مشورت می‌خواستند.

جوان‌ترین همه که قیافه‌ای گشاده و چشم‌هایی درشت داشت، اما هنوز طفل و نارسیده، می‌خواست در اداره‌ای که پدرش مستخدم بود، داخل شود و برای ادای این نقشه، مقدماتی حاضر می‌کرد. من از همه خیال‌پرست‌تر، می‌خواستم آزاد و بی‌خیال، وقت خود را به شعر و شاعری صرف کنم و با نان اندک بسازم و در پی شهرت ادبی بروم.

در آن روزها تازه بی‌معنی می‌ساختم که وسیله خنده رفقا بود.

این آرزو تا مدتی موضوع شوخی دوستان گردید و هر یک شروع به لطیفه‌پرانی کردند. یکی می‌گفت درست است که تو خیلی باهوش و صاحب ذوق و قریحه هستی و البته ادبیات نیز وسیله شهرت است، ولی این شهرت، زندگی مادی انسان را تأمین نمی‌کند.

دومی شوخ‌تر می‌گفت: «بسیار خوب است و سلیقه تو را می‌پسندم و روزی که شاه شدم، تو را ملک الشعرا خواهم کرد.»

سومی گفت: «آقای شاعر، لطفا در همین مجلس، بالبداهه از امیر معزی تقلید کرده، شعری در مدح گیوه من بگوئید، بدانم قوت طبع شما تا چه پایه است.»

من از این کنایه‌ها در عذاب هنرمندی کرده، گفتم: «گفت‌وگو درباره مرا برای آخر بگذارید. به نقد باید آرزوهای دیگران را شنفت.»

عزیزترین رفقای من که حسن سیرت را با صباحت توأم داشت، لبخندی زده، گفت: «من می‌خواهم با مایه اندک، بازرگانی را پیش گیرم اما بدان شرط که رفقا هر وقت می‌خواهند خریداری کنند، از تجارت‌خانه من باشند.»

زبانی درون زبانی همراه (مژگان)

زبانی ظاهری و باطنی ۱۰۷

هر کس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت کردیم تا نوبت به سالخورده‌ترین رفقا رسید. او تجربه آموخته‌تر گفت:

«رفقا، زندگانی آینده ما دستخوش تصادف و اتفاق است. دور روزگار، بر سر ما چرخ‌ها خواهد زد و تغییرات بی‌شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد. امروز کار بسزا این است که با یکدیگر عهد کنیم هر چه در آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک به یکدیگر فروگذاری ننماییم و برای اینکه این عهد هرگز از خاطره ما نرود، باید به شکل بدیهی، میثاق امروزی را مؤکد سازیم.»

رفقا گفتند طرح پیمان را به رفیق خیال‌پرست خودمان، رها می‌کنیم و مرا نامزد آن کار کردند. من، یک دانه شکوفه سیب چیده، گفتم: «بیایید هر پنج نفر پس از بستن پیمان، یک برگ از این شکوفه را جدا کرده و آن را در خانه خویش، میان اوراق کتابی، به یادگار ایام جوانی ضبط کنیم.»

رفقا سرها را روی شکوفه خم کردند، و قبل از آنکه برگ‌ها را بچینند، من چنین گفتم:

«به پاکی قاصد بی‌گناه بهار و به طراوت این دوشیزه سفیدروی بوستان، سوگند که در تمام احوال و انقلابات روزگار، مثل برگ‌های این گل پاک‌دامن از یکدیگر حمایت کنیم و اگر تندبادی ما را از هم جدا کرد، محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این شکوفه، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم.»

آنگاه پنج دست چابک، برگ‌های شکوفه را کردند و هر یک خود را در میان دفتر خود گذاشت.

لطفعلی صورتگر
میان دوستی و لطفعلی صورتگر

درک و دریافت

۱. نوع ادبی متن روان‌خوانی را با ذکر دلیل بنویسید.

۲. دربارهٔ مناسبت مفهومی متن روان‌خوانی و عبارت زیر توضیح دهید.

الْعَبْدُ يَدْبِرُ وَاللَّهُ يَقْدَرُ.

تقدیری

تسلیم در برابر تقدیر
تقدیر الهی فراتر از تدبیر انسان است

احسان خانه را ساخت (صفت و ساز عاری)

او کار کرده را ساخت (صفت مکرر، اعیان داد)

علی با احسان ساخت (صنع کرد، بنا را شد)

علی احسان را بنا ساخت (گرداننده مفعول + مندا)

انواع مفعول ساخت

درس ۷ و ۱۳

دوازدهم

درس دهم: بانگ جرس

صدرا زینب

گنایه از آماره سهدن بران سفر

عبور از موانع و مضللات

همه اعدای برابرد سفر دشوار

حرکت همطائی برابرد سفر

سرزنش بی تعاونی

کاش بعضی اسفاره

تعریف و ستایش افراد شجاع

سفتی سفر / صفت والحادامتن

دعوت به آمادگی برای سفر به فلسطین

کلمه صحیح

فلسطین امروزی

غفم!

زیادتی دشمن

دانشتن رهبر برای عبور از مضللات

گنایه از سفتی و ناهمگونی راه استغاره از اسرائیلیان

مقبی (مصر)

وادی پر از فرعونیان و قبطیان است

موسی جلودار است و نیل اندر میان است

امام حسین (ره) مضللات

نفس بغم نزار برای امم است (نه) جعله!

ناراحتی از این محال وطن بدست دشمن بی ابروی از این کار

خانم ما تنگ است ما را خانم تنگ است ای برادر

بر جای ما بیگانه ننگ است ای برادر بی ابروی

رکب ساز حجاب

وقت است تا برگ سفر بر باره بندیم

دل بر عبور از سد خار و خاره بندیم

اسفاره مضللات

از هر کران بانگ رحیل آید به گوشم

بانگ از جرس برخاست وای من / خموشم

جمله

اسفاره تنگ درون طعمای شجاع دریادلان، راه سفر در پیش دارند

پا در رکاب راهوار خویش دارند

همراه حرکت بوردن

مناط

گاه سفر آمد برادر ره دراز است

پروا مکن، بشتاب، همت چاره ساز است

مخلد من

گاه سفر شد باره بر دامن برانیم

تا بوسه گاه وادی ایمن برانیم

مقبی

وادی پر از فرعونیان و قبطیان است

موسی جلودار است و نیل اندر میان است

امام حسین (ره) مضللات

نفس بغم نزار برای امم است (نه) جعله!

ناراحتی از این محال وطن بدست دشمن بی ابروی از این کار

خانم ما تنگ است ما را خانم تنگ است ای برادر

بر جای ما بیگانه ننگ است ای برادر بی ابروی

دستور ایزدی خلعتین

فرمان رسید این خانه از دشمن بگیری

تخت و نگین از دست اهریمن بگیری

ای یاوران، باید ولی را یاور کرد

ای یاوران، باید ولی را یاور کرد

مناجات / یاور / یاور / مناس

دستور رهبر / حکم جلودار است بر هامون بتازید

هامون اگر دریا شود از خون، بتازید

فرض است فرمان بردن از حکم جلودار

گر تیغ بارد / گو بارده / نیست دشوار

جانان من برخیز و آهنگ سفر کن

گر تیغ بارد / گو بارده / جان سپر کن

جانان من برخیز بر جولان برانیم

زان جا به جولان، تا خط لبنان برانیم

آنجا که هر سو صد شهید خفته دارد

آنجا که هر کویش غمی بنهفته دارد

جانان من اندوه لبنان گشت ما را

بشکست داغ دیر یاسین پشت ما را

آنزوه / مجاز از مرز

آنجا که هر سو صد شهید خفته دارد

آنجا که هر کویش غمی بنهفته دارد

تلمیح

سید شیطان

تلمیح

نوعین

نوع

مجاز از آینه

اسرائیل

امام خمینی (ع)

سید یاور

دستور رهبر

حکم جلودار است

اگر دریا شود از خون

فرض است فرمان بردن

گر تیغ بارد / گو بارده

جانان من برخیز

گر تیغ بارد / گو بارده

جانان من برخیز بر جولان

زان جا به جولان

آنجا که هر سو صد شهید

آنجا که هر کویش غمی

جانان من اندوه لبنان

بشکست داغ دیر یاسین

آنزوه

آنجا که هر سو صد شهید

آنجا که هر کویش غمی

جانان من اندوه لبنان

بشکست داغ دیر یاسین

آنزوه

آنجا که هر سو صد شهید

آنجا که هر کویش غمی

آنجا که هر سو صد شهید

آنجا که هر کویش غمی

آنجا که هر سو صد شهید

گفت به رهبر در مبارزه بار تلمیح

آهنگ جان سامری

یاور / یاور / مناس

مبارزه با تمام ستمی و مداخلی ها

خند از ستار ادراس

تعمل ستمی ها سرنج ها در اوقات از رهبر

تیغ بارد / تیغ ها، مانند باران باران ستم

دعوت به این سفر خط / و لذت از جان در راه رفیع از ادراس

دعوت برای صلح و آزادی جوین

و لب از سست / بداند بعد از یاسین / خطان آمده

تعارف و وفاداری / قرالیری غم

www.mysad.com

ستمی غم و آنزوه / هم دردی

تلمیح

باید به مژگان رفت گرد از طور سینین زردون، باد برون (بجز از فلسطین)
 باید به سینه رفت زین جا تا فلسطین مطمان
 جانان من برخیز و بشنو بانگ چاؤوش جلودار روه که بخاره رعد
 آنک امام ما علم بگیرفته بر دوش بیرق، برعم
 تکبیرزن، لَبیک گو، بنشین به رهوار الم اسیر، آری لفتن
 مقصد دیار قدس، همپای جلودار فلسطین است معنوه
 اقرام به فلسطین / اشتقاق عربی فلسطین
 علم: برعم / الم: درد
 رحمت به وقت همصاف آمد
 رحمت به وقت عرصه اهن

حمید سبزواری

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معادل معنایی واژه های زیر را از متن درس بیابید.

- زنگ (بیرق)
- کوچ (رحیل)
- واجب گردانیدن (قرقین)

۲. در مصراع زیر «جولان» چه معنایی دارد؟

زان جا به جولان تا خط لبنان برانیم
تافت و ماز

۳. نقش واژه های مشخص شده را تعیین کنید.

گاه سفر آمد / برادر، ره دراز است / پروا مکر، بشتاب، همت چاره ساز است / نهاد / منار / منده / نخار / صیغه

۴. سه واژه مهم املایی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید. اصل / طور / علم

www.my-dars.ir

قلمرو ادبی

۱. از متن درس برای هر یک از آرایه های ادبی زیر، نمونه ای بیابید و بنویسید.

- جناس همسان (تام): جولان / مطمان
- جناس ناهمسان (ناقص): لست / بست
- رفت / رفت

۲. مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

■ برگ سفر بر باره بستن (.....) *آماده شدن برای حرکت*

■ علم بر دوش گرفتن (.....) *آماده شدن برای رهبری*

قلمرو فکری

۱. در بیت زیر، منظور شاعر از فرعونیان و قبطیان و موسی (ع) چیست؟

وادی پر از فرعونیان و قبطیان است *اسرائیلی ها و مصریان*
 موسی جلودارا ست و نیل اندر میان است *امام صغیر (ره) / مصلاب*

۲. معنی و مفهوم بیت پنجم را به نثر روان بنویسید.

۳. آیا می توان شعر بانگ جرس را نوعی حماسه دانست؟ چرا؟ *بله / قحمانی / ملی*
مندیار گمن / چه / که در زمین را از دهن رفتن

۴. مقصود از مصراع «پا در رکاب راهوار خویش دارند» چیست؟

آماده رفتن و صلح هستند

۵. در مصراع «تخت و نگین از دست اهریمن بگیریم» منظور از شاعر از تخت و نگین و اهریمن چیست؟

حکومت / تسلط / قدرت / اسرائیل (دشمن)

کسب / منادی بخدوت

ای کعبه به داغ ماتمت، نیلی پوش

وز تشنگیات، فرات در جوش و خروش

مخاد = معره / چه / دریا

معنی - استعاره

جز تو که فرات، رشحه ای از یمِ توست

دریا نشنیدم که کشد مشک به دوش

تجسّم فرات به قفه / تجسّم حضرت عباس (ع)

تلمیح

پارادوکس

① در مورد حضرت عباس (ع)

محمدعلی مجاهدی (پروانه)

② صنّ تعبدی / علت حکم پوش بودن لایب / علت جوش و غوش رود فرات

③ لقب = لباس پوشیده = تسخیر = استغاره

④ نیلی پوش بودن = حکایت از عزادار بودن

کنج حکمت: بر یاد ۲۲ بهمن

تَبِیْه

آسمان با هفت دست گرم و پنهانی دف می زد و رنگین کمانی از شوق و شور، کلاف ابرهای تیره را از هم باز می کرد. خورشید در جشنی بی غروب، بر بام روشن جهان ایستاده بود و تولد جمهوری گل محمدی را کل می کشید.

تَشْمِیْنِ اسفاره
صفت افغانی

بیست و دوم بهمن در هیئت روزی شکوهمند، آرام آرام از یال کوه های بلند و برف گیر فرود آمد و در محوطه آفتابی انقلاب، ابدی شد، و ما در سایه خورشیدی ترین مرد قرن به بار عام رحمت الهی راه یافتیم و صبح روشن آزادی را به تماشا ایستادیم.

اسفاره

پدری عمری

اسام حینی (ره)

طوردان

تَشْمِیْنِ اسفاره

پلار در کس

اندک اندک جلوه هایی از تقدیر درخشان این نهضت به ملت ما لبخند زد. حلول این صبح روشن را بزرگ می داریم و یاد ایثارگران سهیم در این حماسه سترگ را تا همیشه در خاطره خویش به تابناکی پاس خواهیم داشت.

سید ضیاء الدین شفیعی

حُلُول: طُلُوع، بَوُصُودِ اَمْرِن
هَدَل: —

ضیاء: نُور

ضیاع: زَمَنِ زِرَاعَتِی

دَرَسِ اِی قَانِ مَسَبَّ (صِنَعَت)

حَلَال: ≠ حَرَام
هِدَال: هَا

سَنَیْنِ اَز اَدَل، اَز اَدَل / سَهَمِ اَز فِدَاکارانِ اِن اِرَاحِ و س...

مای درس

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

درس یازدهم: یاران عاشق ^{شما}

یاد ^{شما} ^{شما} از زنده ^{شما} در ^{شما} ^{شما}

راه ^{شما} از ^{شما} ^{شما}

جنس

۳ = جمله

عاشقی را رعایت کنیم / ز یاران عاشق حکایت کنیم

بیا

کجارت

از آنها که خونین سفر کرده اند

استعاره

سفر بر مدار خطر کرده اند

کجارت

نجمت

۹۰

سحرزادشان ^{گلوی}

خورشید فریادشان

ماه نفسی

تنبیه

←

کجارت طبعی

عاصمانه

مفعول تنبیه

دفع عشق با دست خون

مفعول بندایی

چرخ چون می زنند

قید

چه جانانه

پا بازی

خواندن

چنین نغمه عشق سر می کنند: کجارت طبعی

به رقصی که بی پا و سر می کنند

پارادولس / گمان از جان دادن / تله تله بودن

بلاصورتی

بلاصورتی

تنبیه

بزن زخم انکار بر جان ما

هلا منکر جان و جانان ما

ناباور

هلا

۱ = جمله

[مرهم هم لطف / مهربانی]

بلاصورتی عاشق

استعاره خمرات

بزن زخم، این مرهم عاشق است

که بی زخم مردن، غم عاشق است

دانش سلامت - بند

مردت رنج

مگو سوخت جان من از فرط عشق

خموشی است هان، اولین شرط عشق

بفعل رنج عسقی

بلاصورتی

اغراق

خموشند و فریادشان تا خداست

استعاره از شما کور وجود دارد

بین لاله هایی که در باغ ماست

فریاد اطمینانی

که آله با را حمایت کنیم

بیا با گل لاله بیعت کنیم

بیمان بستن و حمایت

از شما

هم صدا با خلق اسماعیل، سید حسن حسینی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معادل معنایی واژه های مشخص شده را بنویسید.

دشمن آینه باشد روی زرد	منکر آینه باشد چشم کور
عمادی شهر یاری	انگار لخته
جز بر ارادت تو مسیر و مدار نیست	ای داور زمانه، ملوک زمانه را
جای دور زدن، نزدیک	
مسعود سعد سلمان	

۲. همان طور که می دانید، صفت بیانی، برای توضیح و وصف یک واژه به کار می رود. واژه ای که وصف می شود، موصوف نام دارد.

مثال : کتاب - خواندنی
موصوف صفت

به پرکاربردترین صفت های بیانی توجه کنید :

● مطلق : پاک، خوشحال، خطرناک

بن مضارع + نده : سازنده، درخشنده

بن مضارع + ا : گویا، کوشا

بن مضارع + ان : خندان، تابان

بن ماضی / بن مضارع + گار : آفریدگار، آموزگار

بن ماضی + ار : خریدار، خواستار

اسم / بن / صفت + گر : توانگر، روشنگر

اسم / صفت + بن مضارع : خدانشناس، راستگو

● فاعلی :

بن ماضی + ه / ه (= -) : پرورده، شکسته

● مفعولی :

مصدر + ی : آشامیدنی، ستودنی

● لیاقت :

- نسبى :
- اسم + ی : آسمانى، نارنجى
 - اسم + ين : امروزين، آهنين
 - اسم + ينه : سيمينه، چرمينه
 - اسم + انى : روحانى، عقلانى
 - اسم + انه : كودكانه، سالانه

■ اکنون مانند نمونه، جدول را کامل کنید.

صفت فاعلى	صفت لياقت	صفت مفعولى	بن مضارع	فعل
نويسنده	نوشتنى	نوشته	نويس	نوشت
خواننده	خواندنى	خوانده	خوان	خواندم

خواننده ← مفعولى
خواننده ← مفعولى

قلمرو ادبى

۱. از متن درس، برای هر یک از آرایه های ادبی زیر، نمونه ای مناسب بیابید و بنویسید.

تشبیه : (..... خویشکام / زخم آفتاب / دلت گشاد)

متناقض نما : (..... رومش بی باوسر)

۲. شعر «یاران عاشق» را از نظر قالب و مضمون، با شعر «زغ و کبک» مقایسه کنید.



قلمرو فکرى : شعری / کلیه / تفاوت / ساختار
 غالب : سیرت / صبر / سحر

۱. در بیت سوم، مقصود از یاران عاشق، چه کسانی است و به کدام ویژگی آنها اشاره شده است؟

اول / گشاد / دخاتاری

۲. در بیت آخر، بر کدام یک از ارزش های انقلاب اسلامی تأکید شده است؟

دعوت برای یمن بستن با گشاد و حمایت از آن ها

۳. نخست، مفهوم کلی بیت های زیر را بنویسید؛ سپس برای هر یک، بیتی متناسب از متن درس بیابید.

الف) ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز
 معنی : عاشق مجازی / عاشق حقیقی
 معنی : کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
 معنی : جان آن سوخته رفت و سعدی
 معنی : سیرت و سحر در برابر سستی های عشق
 معنی : سیرت / موسوفت جان من
 معنی : ویرگی عاشق واقعی

تعلقات / سنتی ها / جنبش

ب) چه از تیر و چه از تیغ، شما روی نتابید

که در جوشن عشقید، که از کرب و بلا یید

حمید سبزواری

بلاجوی عاشق
شعبات

هدا مخر جان و جانان ما ...

بزن زخم این مرصع ...

افسانه استغاری
از چنبر نفس، رسته بودند آنها

تعلقات / واسطه / در دنیا
بتها همه را شکسته بودند آنها

ازادی
رحمائی از نفس
تلمیح

پرواز شدند و پرگشودند به عرش

هر چند که دست بسته بودند آنها

ازادی
با وجود محدودیت و سختی
تلمیح

پرواز بادست بسته بودن ...

که مجاز از پرده

مصطفی محدثی خراسانی

شعرخوانی: صبح بی تو

صیغی / متری
پارا دو س / جمع

۱ صبح بی تو رنگ بعد از ظهر یک آدینه دارد

بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد در حیرانی

جمله ای مریه
بی تو می گویند تعطیل است کار عشقبازی

تلمیح / تمثیلی = استعاره
عشق اما کی خبر از شنبه و آدینه دارد زمان مکان
از بی بودن عشق

تلمیح / تمثیلی = استعاره
خاک این ویرانه ها بویی از آن گنجینه دارد انکار نا پذیر عشق
مل مجاز / مل مجاز

خواستم از رنجش دوری بگویم، یادم آمد

عشق با آزار خویشاوندی دیرینه دارد

۵ در هوای عاشقان پر می کشد با بی قراری

آن کبوتر چاهی زخمی که او در سینه دارد
برای دیدار عاشق

ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می گشاید

آنکه در دستش کلید شهر پر آینه دارد

قیصر امین پور
کلیه کلیدی
جامعه آیره آل
امام زمان (عج)

صفت بودن حضور
نابودن سخن ظلم
مردم جامعه ای آیره آل

بخشنامه‌ی حماسه

عدالت طلب

کاوه وادخواه: دوازدهم درس دروغ‌گویی

تصیر: مثل
نذیر: هشدار

صفت فاعلی [مفید] برهم، نفاق قدم بستیزی
صفت مفعول [مفید] برهم، نفاق قدم بستیزی

- ۱) داستانی
- ۲) قهرمانی
- ۳) ملی
- ۴) عرفی

در داستان‌های حماسی ایران و اساطیر باستان، چهره انقلابی کاوه آهنگر بی نظیر است و پیش بند چرمین او که بر نیزه کرد و مردم را به اتحاد و جنبش فراخواند، درفش بود انقلابی که بر ضد پادشاه وقت، ضحاک، برافراشت. درفش‌ی که پشتیبان آن، دل‌درمند و بازوی مردم رنج کشیده و بی پناه بود.

اصم پادشاه / بسیار صندان / ضحاک

صفت مفعول [مفید] صفت مفعول

عربی شده بدل

ضحاک، معرب اژی دهاک (اژدها)، در داستان‌های ایرانی، مظهر خوی شیطانی است و زشتی و بدی؛ در اوستا موجودی است

«سه پوزه سه سر شش چشم» دیوزاد و مایه آسیب آدمیان و فتنه و فساد. به روایت فردوسی، ضحاک بارها فریب ابلیس را

می خورد؛ بدین معنی که ابلیس با موافقت او، پدرش، مرداس، را که مردی پاک دین بود، از پا درمی آورد تا ضحاک به پادشاهی

برسد. سپس در لباس خوالیگری چالاک، خورش‌هایی حیوانی به او می خوراند و خوی بد را در او می پرورد؛ سپس بر اثر بوسه

زدن ابلیس بر دوش ضحاک، دو مار از دو کتف او می روید و مایه رنج وی می شود.

پزشکان فرزانه از عهده علاج برنمی آیند تا بار دیگر ابلیس خود را به صورت پزشکی درمی آورد و به نزد ضحاک می رود و به

او می گوید: «راه درمان این درد و آرام کردن ماران، سیر داشتن آنها با مغز سر آدمیان است.» ضحاک نیز چنین می کند و

برای تسکین درد خود به این کار می پردازد. به این ترتیب که هر شب دو مرد را از کهتران یا مهترزادگان به دیوان او می برند

و جانشان را می گیرند و خورشگر، مغز سر آنان را بیرون می آورد و به مارها می خوراند تا درد ضحاک اندکی آرامش یابد. در

اساطیر ایران، مار مظهري است از اهریمن و در اینجا نیز بر دوش ضحاک می روید که تجسمی است از خواهی اهریمنی و بیداد

و منش خبیث. پلید

زوزن عمودا هستی

نایب ازشتن

پادشاه ستمگر شبی در خواب می بیند سه تن مرد جنگی قصد او می کنند و یکی از آنان او را به ضرب گرز از پا درمی آورد

وی از بیم برخورد می پیچد و فریاد زنان از خواب می پرد.

ناچار موبدان و خردمندان را به مشورت می خواند و خواب خود را حکایت می کند و تعبیر آن را از ایشان می خواهد. آنان از

بیم خشم او تا سه روز چیزی نمی گویند. سرانجام، یکی از ایشان می گوید که زبونی ضحاک به دست کسی انجام خواهد شد

که هنوز از مادر نزاده است. همین اشاره کافی است که پادشاه بدمنش به جست و جوی چنین نوزادی فرمان دهد. اما در این

جست و جوی نوزاد

صراحتاً

ایام، فریدون از مادر می زاید و از گاوی به نام «برمایه» شیر می نوشد و در غاری پرورش می یابد. پدر او، آبتین که ناگزیر از بیم ضحاک ترسان و گریزان است، روزی گرفتار می شود و مغز سرش را به ماران می دهند. مادر فریدون، فرآنک، پسر را به البرزکوه می برد و به دست مردی پاک دین می سپرد. ضحاک که به نهانگاه پیشین نوزاد پی می برد، به آنجا می رود؛ گاو برمایه و همه

به بافتار صفت ماعلی [بن مضارع + ان] دارند اما در اینجا صفت [ن] صفت!

چهارپایان را می کشد و خانه آبتین را به آتش می کشد؛ اما پسر به خواست خداوند بزرگ می بالد و نیرو می گیرد و سرانجام، نام و نشان خود را از مادر می پرسد و چون از پادشاهی ضحاک و جفاهای او آگاه می شود، عزم می کند که از وی انتقام گیرد. از این رو در انتظار فرصتی مناسب چشم به راه آینده است. این فرصت گران بها را کاوه فراهم می آورد؛ یعنی یکی از مردم فرودست و پاک دین که سر و کارش با آهن است و رنج و زحمت؛ اما پایان بخش شب تیره ستم می شود و نویدبخش پیروزی و بهروزی.

در محیطی که پادشاه بیدادپیشه ماردوش به وجود آورده بود، تاریکی و ظلم بر همه جا چیرگی داشت و کسی ایمن نمی توانست زیست. فردوسی تصویری از آن روزهای سیاه را هر چه گویاتر نشان داده است؛ روزگاری که کاوه و هزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان خویش به نافرمانی و قیام برانگیخت.

جانبایی ارزش ها
ورژنی خدمت مهاد
نوشته زین آدم بخوب
روی مار آهن آدم بخوب

چشمه روشن، غلامحسین یوسفی

خرق عادت

زمانید / مسکوهی بلاغی / حالم / زمانید

۱ چو ضحاک بر تخت شد شهریار بر او سالیان انجمن شد هزار ← مولائی بودن ↑

پنهان گشت کردار فرزانتگان پراگنده شد کام دیوانه‌ها / دیوانگان / دیوانگان / دیوانگان

نهنج [جمله خبری با مضاف نهاد و مضاف] / مهاد / ارجمند / نهران / راستی، آشکارا / مهاد / گزند

هنر خوار شد، جادویی ارجمند / نهران / راستی، آشکارا / مهاد / گزند

برآمد برین روزگار / دراز کشید ازدها را به تنگی / فراز / خوار شدن مهاد

۵ چنان بد که ضحاک را روز و شب / تضاد / مجاز / مهاد / نهران / گشادی دو لب ندرانی، انغراب

ماده / دولب مهاد / روز و شب به نام فریدون کوهی / دولب مهاد

بزرگ دعوت کرد
ز هر کشوری مهتران را بخواست

که در پادشاهی گند پشت راست دعوت از بزرگان برای
نخردانی پرهیز نامه مقرر

از آن پس، چنین گفت با موبدان

که ای پرهیز نامور بخردان،

استاد \rightarrow و چه دارد
ما در نهانی یکی دشمن است

بجز او واضح است
که بر بخردان این سخن، روشن است

وصفی استسها دانام \rightarrow تحول معنای
یکی محضر اکنون نباید نوشت

که جز تخم نیکی، سپهبد نکشت
که برب ما ز \rightarrow صفاک

ترس
۱۰ ز بیم سپهبد همه راستان

همراه و موافق شدن
بدان کار گشتند همداستان

صفاک ناچار
بدان محضر ازدها ناگزیر

تأیید خاتم از روی داهاری
گواهی نوشتند برنا و پیر

ناگهان
هم آنکه یکایک ز درگاه شاه

فریاد لرزیدن
برآمد (بمخدا) خروشیدن

صفاک دعوت کردند
ستم دیده را پیش او خواندند

فریاد لرزیدن
بنشانند نامدارانش طاهه

صفاک \rightarrow بزرگ اسرار
بدو گفت مهتر به روی دژم \rightarrow خفین

صفاک \rightarrow بزرگ اسرار
که برگوی تا از که دیدی ستم؟

کنایه از ناراضی و بدبختی
۱۵ خروشید و زد دست بر سر ز شاه

صفاک \rightarrow بزرگ اسرار
که شاه منم کاوه دادخواه!

بیرون آزار
یکی بیزیان مرد آهنگرم

صفاک \rightarrow بزرگ اسرار
ز شاه، آتش آید همی بر سرم

یا
تو شاهی و گر ازدها پیکری؟

صفاک \rightarrow بزرگ اسرار
باید زدن داستان، آوری

بجز آجهان
اگر هفت کشور به شاهی تو راست

صفاک \rightarrow بزرگ اسرار
چرا رنج و سختی همه بهر ماست

حاجری کردن / باز پرس کردن
شماریت با من نباید گرفت

صفاک \rightarrow بزرگ اسرار
بدان تا جهان ماند اندر شگفت

سایر حساب پس دادن
۲۰ مگر کز شمار تو آید پدید

صفاک \rightarrow بزرگ اسرار
که نوبت ز گیتی به من چون رسید

مهم \rightarrow به (عرف اجناس)
که مارانت را مغز فرزند من

صفاک \rightarrow بزرگ اسرار
همی داد باید ز هر انجمن

اعتراض + تسخیر

صفاک

حسن امیری

سپهد به گفتار او بنگرید

لقب از شنیدن مستحق حق

شگفتی آمدش کان سخن‌ها شنید

ارتباط

به خوبی بجستند پیوند اوی از اری فرزند دلجوی

بدو باز دادند فرزند اوی

بفرمود پس کاوه را پادشا

۲۵ چو برخواند کاوه، همه محضرش خواندن

خروشید کای پایمردان دیو

همه سوی خوزخ نهادید روی

نباشم بدین محضر اندر گوا

خروشید و برجست لرزان ز جای

۳۰ چو کاوه برون شد ز درگاه شاه

همی برخروشید و فریاد خواند

از آن چرم، کاهنگران پشت پای

همان کاوه آن بر سر نیزه کرد

خروشان همی رفت نیزه به دست

۳۵ کسی کاو هوای فریدون کند

بپوید کاین مهتر آهرمن است

همی رفت پیش اندرون مرد گرد

منصف کاوه کلوان مخروف

که باشد بدان محضر اندر گوا

سبک سوی پیران آن کشورش

بریده دل از ترس گیهان خدیو

سپردید دل‌ها به گفتار اوی

نه هرگز براندیشم از پادشا

بدرید و بسپرد محضر به پای

بر او انجمن گشت بازارگاه

جهان را سراسر، سوی داد خواند

بپوشند هنگام زخم منبره درای

همان گه ز بازار برخاست گرد

که ای نامداران یزدان پرست،

دل از بند ضحاک بیرون کند

جهان آفرین را به دل، دشمن است

سپاهی بر او انجمن شد، نه خرد

نفاق و دوروی نفاق پنهانی با خدا

رهبری میام حمایت مردم از میام

سرزنی دوری از خدا و گریس به سمت باطل

سرانجام نالوار بیرون از باطل به جهنم

ازادگی / سباعت

جمع کردن

ایمام تناسب عدالت

ضرب منبره

آغاز میام

دو جو بیرون رود

فرشته در آید

نفاق و دوروی

حمایت مردم از میام

ن زلف طویلی زلفی ملی

راه خود را درست رفت

سراندر کشید و همی رفت راست

بدانست خود کافریدون کجاست

فریدون

بیامد به درگاه سالار نو

مفعول

بدیدندش آن جا و برخاست غو

مُر یاد، صدرا
سادهائی مردم از
دیدار با شاه عادل

(مفعول)

جهان پیش ضحاک وارونه دید

فریدون چو گیتی بر آن گونه دید

بسی بنی عاقبت
تا آوار ستم
صنعم، لیس

سری پر ز کینه، دلی پر ز داد

همی رفت منزل به منزل چو باد

ز نزدیک ضحاک بیرون شدند

شکر آفریدون شدند

چو پیران که در جنگ، دانا بدند

هر که برنا بدند

ز نزدیک ضحاک بیرون شدند

شکر آفریدون شدند

حمایت همعانی از عدالت خوانی / رویارویی خوبی و بدی رهاسدن

شاهنامه، فردوسی

فریدون با لشکری از مردم شهر که به یاری اش آمده بودند، به رویارویی با ضحاک آمد و دست به گرز گو سر برد و «بزد بر

سرش، ترگ بشکست خرد». «سروش خجسته» پیام آورد که او را مگش که هنوز زمان مرگش فرا نرسیده است؛ او را با همین

شکستگی به کوه دماوند ببر و همان جا در بند کن. فریدون دو دست و میان ضحاک را به بندی بست، سپس او را به کوه دماوند

فرستای پیام آور

کلاه خود

زمین خرقاعات

که محذوف

خواری ستم
عاقبت ظالم

و در غاری که «بُنش ناپدید» بود، سرنگون آویخت.
[انهماء عمق آن مسخفن بود]

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. در متن درس، هر یک از واژه های زیر، در چه معنایی به کار رفته است؟

محضر (.....استاد.....)

هنر (.....علم.....)

منزل (.....محل.....)

درای (.....تلمب.....)

۲. در بیت زیر، کلمه «گر» در چه معنایی به کار رفته است؟

باید زدن داستان، آوری

تو شاهی و گر ازدها پگیری

جا

۲. واژه ها و معنای آنها همیشگی و ماندگار نیستند. ممکن است در گذر زمان، برای هر واژه، یکی از چهار وضعیت زیر پیش آید:

الف) به دلایل **سیاسی**، **فرهنگی**، **مذهبی** یا **اجتماعی**، از فهرست واژگان حذف شود؛

مانند: «**فتراک** و **برگستوان**»

ب) با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل شود؛ مانند: «**کثیف** و **سوگند**»

پ) با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه دهد؛ مانند «**شادی** و **خنده**»

ت) هم معنای قدیم خود را حفظ کند و هم معنای جدید گیرد؛ مانند: «**سپر** و **یخچال**»

هریک از واژه های زیر، مشمول کدام وضعیت های چهارگانه شده اند؟

پذیرش (.....بدون.....تفسیر.....)

سوفار (.....مخروف.....)

رکاب (.....تسری.....معنایی.....)

شوخی (.....تعلیل.....معنایی.....)

قلمرو ادبی

۱. برای هر یک از ویژگی های شعر حماسی، نمونه ای از متن درس انتخاب کنید.

■ زمینه ملی **درفش کاویان، پسر بندرمین کاوه اهنر**

■ زمینه قهرمانی **رزگاه و سر فریدون که بر سر ضحاک فرود آمد**

۲. بیت پنجم درس را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید.

۳. هر یک از واژه های مشخص شده، مجاز از چیست؟

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
بر او انجمن گشت بازارگاه **مجازاً مردم**

از آن چرم، کاهنگران پشت پای
بپوشند هنگام زخم درای

مجازاً پسر بندرمین

۴. در بیت زیر، «درفش کاویان»، در کدام مفهوم نمادین به کار رفته است؟ **نماد سروزری**

تو کی ساعت، چو افریدون به میدان باش، تا زان پس

به هر جانب که روی آری، **درفش کاویان** بینی

نماد سروزری

سنایی

زمینه ملی

قلمرو فکری

۱. معنی و مفهوم بیت بیست و نهم را به نثر روان بنویسید.

۲. مارانی را که بر دوش ضحاک رویدند، مظهر چه خصلت هایی می توان دانست؟

تقسیمی از خواص اهریمنی، شیطانی و منور و بیواد صبیح

۳. انگیزه کاوه در قیام علیه ضحاک چه بوده است؟

ظلم سستی / عدالت خواهی / افشای چهره واقعی ستمگر

۴. با توجه به متن درس، «پایمردان دیو»، چه کسانی بودند؟ شخصیت آنها را تحلیل کنید.

حسبان حکومت ظالم / برای ترس و طمع قدرت، حکومت ظالم را تأیید و ترویج

کنج حکمت: کاروانی

هلال: ماه نر
 حلال: مرام
 بدر = ماه کامل

قدرت مند

مصور ماه کامل

ماه نو

کشتی گیری بود که در زورآزمایی شهره بود؛ بدر در میدان او هلالی بودی و رستم به داستان او زالی اسقاره از انسان ضعیف

با جوانان چو دست بگشادی اقدام کردن
 پای گردون پیر برستی ← قدرتمند
 طرب کرد
 اصرار دست و نزار

روزی یاران الحاح کردند و مرا به تفرج بردند؛ ناگاه مردی از کناره ای درآمد و نبرد خواست، خلق در وی حیران شدند؛

زوربازویی که کوه به هوا بردی! ← زور بازویی داشت نه توانست کوه را به هوا ببرد (قدرت بدی زیاد)

از هر طرف، نفیر برآمد. در حال که آن مرد دست بر هم زد، کشتی گیر پایش بگرفت و سرش بر زمین محکم زد. مدا
 موضوع
 پیروز
 استقامت از فرصت و تحریک

گفتم: « علم در همه بابی لایق است و عالم در آن باب بر همه فایق؛ استعداد مجرد، جز حسرت روزگار نیست.»

سزای اسقاره
 خالی

زورداری ، چون نداری علم کار لاف آن نتوان به آسانی زدن

معنی بی پایه و اساس لاف زدن: ادعا/ خود ستایی

سزای اسقاره بدون علم

روضه خلد، مجد خوافی

بخت که جاودان

مای درس

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

وضعیت واژگان در گذر زمان

دسته ی اول (پس از مدتی به هر علتی از دایره لغات حذف می شوند

لغت	برگستوان	آزفنداک	سوفار	فتراک	دژم	غو	درای	چهار آینه
معنی	لباس جنگی	رنگین کمان	انتهای تیر	ترک بند	خشمگین	فریاد	زنگ	لباس جنگی
لغت	ملطفه	خوالیگر	کوس	جعد	آغالیدن	خیلتاش	شغا	دستار
معنی	نامه ی کوتاه	آشپز	طبل	موی پیچیده	تحریک کردن	لشکر	تیردان	عمامه

دسته ی دوم (معنای قدیم را از دست می دهند و معنای جدید می گیرند (تحول معنایی)

لغت	معنی قدیم	معنی جدید	لغت	معنی قدیم	معنی جدید
رعنا	خودپسند	زیبا	مزخرف	طلایی	بیهوده
تماشا	راه رفتن	دیدن	سوگند	گوگرد	قسم
کثیف	غلیظ / کلفت	آلوده	دستور	وزیر	فرمان
شوخ	چرک	بذله گو	جناب	آستان / پیشگاه	آقا / شاخص احترام
زخم	ضربه	جراحت	سفینه	کشتی	فضاپیما
مهمات	امور مهم	ابزار جنگی	گران	سنگین	مخالف ارزان
محضر	استشهاد نامه	محل حضور	سبک	سریع	مخالف سنگین
کوشش	جنگ	هرگونه تلاش	جامه	گسترده / فرش	لباس
آهنگ	قصد	موسیقی	تنبیه	آگاه کردن	مجازات
دولت	اقبال	حکومت	جمعیت	آرامش	انبوه

دسته ی سوم) هم معنای قدیم را حفظ می کنند و هم معنای جدید می گیرند

لغت	سپر	یخچال	رکاب	زین	حجاب
معنای قدیم	سپر جنگی	توده های یخی	رکاب اسب	زین اسب	مانع
معنای جدید	سپر ماشین	وسیله ی آشپزخانه	رکاب دوچرخه	زین دوچرخه	پوشش

دسته ی چهارم) همان معنایی را که در قدیم داشته اند ، امروز هم دارند (بدون تغییر)

گوش	زیبایی	گریه	خنده	آسمان	دیوار
-----	--------	------	------	-------	-------

مای درس

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

ابن خلدون (تغیله) / اسب خالدار (تغیله)
ابلق: اسب سیاه و سفید
لغنه: زرد زرد و سرد سرد
نورده: تند

کهر: اسب سرخ مایل به تیره / کزنده: اسب زرد مایل به زرد
درس چهاردهم: حمله‌ی حیدری

بازا جمع / مرقد بعد / دشمن / لیس / صیانت
۱ دلیران / میدان / گشوده / نظر / که بر کینه اول / که بندد / کمر / انتشار برای شروع / کند
که ناگاه / عمرو / آن سپهر / نبرد / برانگیخت / آبرش / برافشانند / گرد / مهارت در جفاوری / سرعت برای مبارزه
چو آن آهنین کوه آمد به دشت / آمانی برای من / آفرین / جنای / کجایی / همه / رزمگه / کوه / فولاد / گشت / تسوختگی / قدر / قدرتی
بیامد به دشت و نفس کرد راست / آمانی برای من / پیامبر اسلام (ص) / وصفی

دولتدار / حیب / خدای جهان / آفرین / گنگه / کرد / بر / روی / مردان / دین / برای مبارزه با دشمن / زمام / او / هوس / را / کس / شد / طالب / رزم / آن / اژدها / سقاعت
همه برده سر در گریبان فرو / دنیا از جلال و شرفندی / کس / آفرین / گنگه / کرد / بر / روی / مردان / دین / برای مبارزه با دشمن / زمام / او / هوس / را / کس / شد / طالب / رزم / آن / اژدها / سقاعت
کس / آفرین / گنگه / کرد / بر / روی / مردان / دین / برای مبارزه با دشمن / زمام / او / هوس / را / کس / شد / طالب / رزم / آن / اژدها / سقاعت

بر / مصطفی / بهر / رخصت / دوید / ازو / خواست / دستوری / اما / ندید / اجاره / رسم اجاره زمین برای من / که زمین ملی / حرف اماده نیست / نماز / جناس
بر / مصطفی / بهر / رخصت / دوید / ازو / خواست / دستوری / اما / ندید / اجاره / رسم اجاره زمین برای من / که زمین ملی / حرف اماده نیست / نماز / جناس

عمرو برای بار دوم مبارز می طلبد. پیامبر از لشکر می پرسد که چه کسی حاضر است با عمرو بجنگد؟ لیکن جز علی(ع) کسی اعلام آمادگی نمی کند. پیامبر به علی هشدار می دهد که او عمرو است. علی(ع) جواب می دهد: «من هم علی بن ابی طالبم» و پس از گفت و گوهای بسیار، از پیامبر(ص) اجازه نبرد می گیرد. در میدان نبرد، عمرو از جنگ با علی امتناع می کند؛ با این بهانه که نمی خواهم به دست من کشته شوی، اما علی(ع) در پاسخ می گوید: «ریختن خون تو برای من از ملک روی زمین بهتر است.» : عمرو این بار خشمگینانه از اسب پایین می آید و:

امام علی (ع) شیر خستلی

امام علی (ع)

به سوی هژبر ژیان کرد رو

پیشش برآمد شه جنگ جو

جناس

سقاره جناس

۱۰ دویدند از کین دل سوی هم

در صلح بستند بر روی هم مبارزه کا صیدی

آسمان رسید - کنایه - تمثیلی = اسقاره

واج آرای بودن

فلک باخت از سهم آن جنگ، رنگ جناس

بود سهمگین جنگ شیر و پلنگ - عمرو بن عبود

عمرو بن عبود

نخست آن سیه روز و برگشته بخت

بلا برد مجاز دست بکلیه

علم: برهم
الم: حرد

اسقاره ارام علی (ع)

بلا بردن - از استن

آورد شیر اله

علم کرد شمشیر آن اژدها

حانه - تشبیه / تمثیلی = اسقاره

کنایه از عصبانی شدن

چون کوه پا بر زمین

بخاید دندان به دندان کین

زیباره - وجه

ناموفق بودن

۱۵ چو نمود رخ شاهد آرزو

به هم حمله کردند باز از دو سر

سردان مبد

نهادند آوردگاهی چنان

که کم دیده باشد زمین و زمان

ز بس گرد از آن رزمگه برومید

تن هر دو شد از نظر ناپدید

نفس بقی تکرار x x x

ز ره لخت لخت و قبا چاک چاک

سرو روی مردان پر از گرد و خاک

تزدن جناس

چنین آن دو ماهر در آداب ضرب

ز هم رد نمودند هفتاد حرب

شجاع ۲۰ غضنفر، وصی نبی

ز هم رد نمودند هفتاد حرب مبارزه

چنان دید بر روی دشمن ز خشم

که شد ساخته کارش از زهر چشم

برافراخت پس دست خیرگشا

بلا برد مجاز کردن

به نام خدای جهان آفرین

ببینداخت شمشیر را شاه دین

شیر خدا راند بر خصم، تیغ

چو کوفت شیطان دو دست دریغ

چون دید بر روی دشمن ز خشم

ببینداخت شمشیر را شاه دین

چو شیر خدا راند بر خصم، تیغ

ببینداخت شمشیر را شاه دین

چو شیر خدا راند بر خصم، تیغ

ببینداخت شمشیر را شاه دین

چو شیر خدا راند بر خصم، تیغ

ببینداخت شمشیر را شاه دین

چو شیر خدا راند بر خصم، تیغ

ببینداخت شمشیر را شاه دین

چو شیر خدا راند بر خصم، تیغ

ببینداخت شمشیر را شاه دین

۲۵ پرید از رخ کفر در هند رنگ میان مجاز از سرزمین کفر
 تپیدند بت خانه‌ها در فرنگ سستی باطل در برابر حق
 غنصر بزد تیغ بر گردش در آورد از پای، بی سر تنش تا بود مردان
 امام علی (ع) زمانه از استیغ

دم تیغ بر گردش چون رسید سر عمرو صد گام از تن پرید
 زمانه از استیغ رجب ساز

چو غلتید در خاک آن ژنده فیل بزد بوسه بر دست او، جبرئیل از زین معنوی مبارزه
 گنایه از تقدیر و کسوف

حملة حیدری، باذل مشهدی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معادل معنایی واژه های زیر را از متن درس بیابید.

اسب (.....) **ابری**

اجازه (.....) **دستور**

شیر (.....) **هریز/ غنصر**

۲. چهار واژه مهم املائی از متن درس انتخاب کنید و بنویسید.

۳. در بیت بیست و یکم، گروه های اسمی و هسته هر یک را مشخص کنید.

چنان دید بر روی دهن زخم / نه شد ساخته حارس از زهر خم

قلمرو ادبی

۱. در متن درس، دو نمونه «استعاره» بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

۲. مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

دندان به دندان خاییدن (.....) **خم و عصبانیت**

رنگ باختن (.....) **ترسیدن**

۳. دو نمونه از کاربرد آرایه «اغراق» در متن درس بیابید.

قلمرو فکری

۱. معنی و مفهوم بیت ششم را به نثر روان بنویسید.

۲. پیام ابیات زیر را بنویسید.

چو شیر خدا راند بر خصم، تیغ به سر کوفت شیطان دو دستِ دریغ

پرید از رخ کفر در هند رنگ / تپیدند بت خانه ها در فرنگ

[پیروزی حق بر باطل / تاسف شیطان از سست خوردن]

۳. داستان زیر را که از مثنوی مولوی انتخاب شده است، به لحاظ محتوا با درس مقایسه کنید.

از علی آموز اخلاص عمل / شیر حق را دان منزه از دغل
 در غذا بر پهلوانی دست یافت / **مَصّاً: برزخوست** **بنا** **بیزند** **اصلاص** **امام علی دعی**

زود شمشیری بر آورد و شتافت / **آب دهان** **بده**

او خدو انداخت در روی علی / **افتخار هر نبی و هر ولی**

در زمان انداخت شمشیر آن علی / **امام علی دعی** **مید را چه ما میرانواخت**

گشت حیران آن مبارز زین عمل / **وز نمودن عفو و رحم ب میمحل**

گفت بر من تیغ تیز افراستی / **از چه افکندی مرا بگذاشتی؟** **رها کردن**

گفت: من تیغ از پی حق می زخم / **بندۀ حقم نه مأمور تنم** **معمور: سالخورده** **لرزه** **عدم پیروی از هوای نفسی**

شیر حقم نیستم شیر هوا / **فعل من بردین من باشد گوا**

مید **که حواء هوس** **که کار** **ساهر، نای دهنده**

شعرخوانی: وطن

اسفاره مردا شجاع هجاء از تراد

۱ منم پور ایران و نام آورم ز نیروی شیران بود گوهرم انتخار به ملت

۲ کنم جان خود را فدای وطن **سند** م الم **منقول** م الم

۳ دفاع از وطن، کیش فرزادگی ست **نشانه** م الم **عالمی** م الم

۴ کسی کز بدی، دشمن میهن است **خدا** م الم **مغفون** م الم

۵ مرا اوج عزت در افلاک توست **خاک** م الم **کسی** م الم

رود ذره ای گر ز خاکت به باد **خاک** م الم **مغفون** م الم

حرف زدن با لور ← اسفاره = سَفَه

خاک هجاء از سر زمین

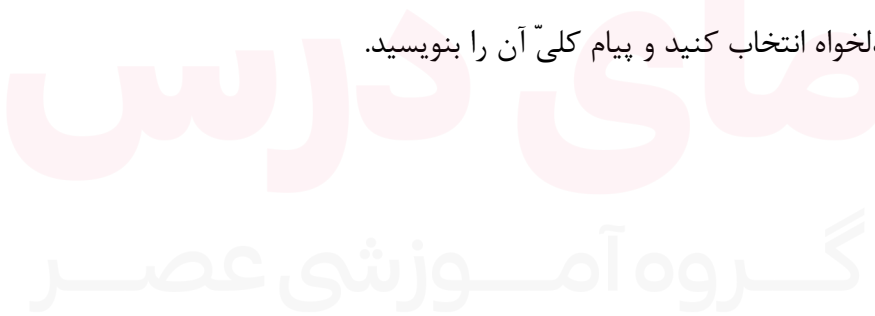
منم بیان داند در لاله وطن

نظام وفا

درک و دریافت

۱. دربارهٔ لحن و آهنگ خوانش این سروده توضیح دهید.

۲. یکی از بیت ها را به دلخواه انتخاب کنید و پیام کلی آن را بنویسید.



www.my-dars.ir

درس یازدهم: کبوتر طوق دار

نقل برده اند که در ناحیت کشمیر مُتصِدّی خوش و مرغزاری نزه بود که از عکس ریاحین او، پَر زاغ چون دُم طاووس نمودی و در پیش جمال او دُم طاووس به پر زاغ مانستی.

حذف در حین انجام تناسب
مفعول
مفعولی
فعل

حذف
مفعول
مفعولی
فعل

شقایق بر یکی پای ایستاده
چو بر شاخِ زمره، جامِ باده
ولیک از دُودِ او بر جانش داغی

و در وی شکاری بسیار و اختلاف صیّادان آنجا متواتر. زاغی در حوالی آن بر درختی بزرگ گشن خانه داشت. نشسته بود و چپ
و راست می نگریست. ناگاه صیّادی بدحال خشن جامه، جالی بر گردن و عصایی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسید و با
خود گفت: «این مرد را کاری افتاد که می آید و نتوان دانست که قصد من دارد یا از آن کس دیگر. من باری جای نگه دارم و
می نگرم تا چه کند.»

صیّاد پیش آمد و جال باز کشید و حبه بینداخت و در کمین بنشست. ساعتی بود؛ قومی کبوتران برسیدند و سر ایشان کبوتری
بود که او را مَطوّقه گفتندی و در طاعت و مطاوعت او روزگار گذاشتندی. چندان که دانه بدیدند، غافل وار فرود آمدند و جمله
در دام افتادند و صیّاد شادمان گشت و گرازان به تگ ایستاد، تا ایشان را در ضبط آرد و کبوتران اضطرابی می کردند و هر یک
خود را می کوشید. مَطوّقه گفت: «جای مجادله نیست؛ چنان باید که همگان استخلاص یاران را مهم تر از تخلص خود شناسند
و حالی صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای بگیریم که رهایش ما در آن است.» کبوتران فرمان
وی بکردند و دام برکنند و سر خویش گرفت و صیّاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر درمانند و بیفتند. و زاغ با خود

مفعول مند می نامیدند
مفعول مند می نامیدند
مفعول مند می نامیدند

مفعول مند می نامیدند
مفعول مند می نامیدند
مفعول مند می نامیدند

خود را می کوشید. مَطوّقه گفت: «جای مجادله نیست؛ چنان باید که همگان استخلاص یاران را مهم تر از تخلص خود شناسند
و حالی صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای بگیریم که رهایش ما در آن است.» کبوتران فرمان
وی بکردند و دام برکنند و سر خویش گرفت و صیّاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر درمانند و بیفتند. و زاغ با خود

حذف سانسیم فعل
به مریخی لفظی

آینده نوری رخ

اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم فرجام کار ایشان چه باشد که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود. و از تجارب برای دفع حوادث سلاح ها توان ساخت.

و مَطَوَّقه چون بدید که صیّاد در قفای ایشان است، یاران را گفت: « این ستیزه روی در کار ما به جدّ است و تا از چشم او ناپیدا نشویم، دل از ما برنگیرد. طریق آن است که سوی آبادانی ها و درختستان ها رویم تا نظر او از ما منقطع گردد، نومید و خایب باز گردد که در این نزدیکی موشی است از دوستان من؛ او را بگویم تا این بندها ببرد.»

مُطَوَّقه به مسکن موش رسید. کبوتران را فرمود که « فرود آید.» فرمان او نگاه داشتند و جمله بنشستند و آن موش را زبرا نام بود، با دَهای تمام و خرد بسیار؛ گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شرّ احوال مشاهدت کرده. و در آن مواضع از جهت گریزگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده و تیمار آن را فراخور حکمت و بر حسب مصلحت بداشته. مُطَوَّقه

آواز داد که «بیرون آی.» زبرا پرسید که « کیست؟ » نام بگفت؛ بشناخت و به تعجیل بیرون آمد. چون او را در بند بلا بسته دید، زهاب دیدگان بگشاد و بر رخسار، حوی ها براند و گفت: « ای دوست عزیز و رفیق موافق، تو را در این رنج که افگند؟ » جواب داد که: « مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید.»

موش این بشنود و زود در بریدن بندها ایستاد که مُطَوَّقه بدان بسته بود. گفت: « نخست از آن یاران گشای.» موش بدین سخن التفات نمود. گفت: « ای دوست، ابتدا از بریدن بند اصحاب اولی تر.» گفت: « این حدیث را مکرر می کنی؛ مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟ » گفت: « مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل کرده ام و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است و

از خود ندانستی

موش این بشنود و زود در بریدن بندها ایستاد که مُطَوَّقه بدان بسته بود. گفت: « نخست از آن یاران گشای.» موش بدین سخن التفات نمود. گفت: « ای دوست، ابتدا از بریدن بند اصحاب اولی تر.» گفت: « این حدیث را مکرر می کنی؛ مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟ » گفت: « مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل کرده ام و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است و

از خود ندانستی

موش این بشنود و زود در بریدن بندها ایستاد که مُطَوَّقه بدان بسته بود. گفت: « نخست از آن یاران گشای.» موش بدین سخن التفات نمود. گفت: « ای دوست، ابتدا از بریدن بند اصحاب اولی تر.» گفت: « این حدیث را مکرر می کنی؛ مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟ » گفت: « مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل کرده ام و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است و

از خود ندانستی

موش این بشنود و زود در بریدن بندها ایستاد که مُطَوَّقه بدان بسته بود. گفت: « نخست از آن یاران گشای.» موش بدین سخن التفات نمود. گفت: « ای دوست، ابتدا از بریدن بند اصحاب اولی تر.» گفت: « این حدیث را مکرر می کنی؛ مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟ » گفت: « مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل کرده ام و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است و

چون ایشان حقوق مرا به طاعت و مناصحت بگزارند و به معونت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بجستم، مرا نیز از عهده لوازم

احسان مکتوبت رعمل
به وظیفه ریاست
سروی انجام دادن
نره
حسنه
اموال: حاصل کردن
اصعیان از دوست کوتاهی
آزردنی

بعضی از ایشان در بند بمانند و چون من بسته باشم - اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد - اهمال جانب من جایز نشمیری و

باصلن اجازه همراهی در رفیع و راحت
سرزبان بدلوی
از ضمیر، بدان رخصت نیابی و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقت اولی تر، و ال طاعنان مجال وقیعت

لواصای فرائی دوری

یابند.»

بزرگان نظر دوستا ویری
روشن پسندیده دوستداری
موش گفت : « عادت اهل مکرمات این است و عقیدت ارباب مودت بدین خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی

افعیان تعامل
تر گردد و ثقت دوستان به گرم عهد تو بیفزاید.» و آنگاه به جد و رغبت بندهای ایشان تمام ببرید و مَطَوَّقه و یارانش، مطلق و

ایمن بازگشتند.

کلیله و دمنه ، ترجمه ابوالمعالی نصرالله منشی

مای دارس

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. درباره کاربرد و معنای فعل «ایستاد» در جمله‌های زیر توضیح دهید.

■ گرازان به تگ ایستاد.

اقدام کردن - شروع به حرکت کردن

■ صیاد در پی ایشان ایستاد.

۲. چهار واژه مهم ام یلای از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید.

۳. در زبان معیار، حذف شناسه فعل ممکن نیست. در گذشته، گاه، در یک جمله، شناسه به قرینه فعل قبلی حذف می شد.

نمونه: شیران غریند و به اتفاق، آهو را از دام رهانید.

فرمان وی بریند و سرخوئی گرفت

در جمله بالا فعل «رهانید» به جای «رهانیدند» آمده است.

■ حال از متن درس نمونه ای دیگر برای حذف شناسه بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

۱. تشبیهات را در بیت های زیر بیابید و در هر مورد، «مشبه» و «مشبه‌به» را مشخص کنید.

ولیک از دود او بر جانش داغی

مب
درفشان لاله در وی، چون چراغی

مب
چو بر شاخ زمرد، جام باده

شقایق بر یکی پای ایستاده

مب

مب

۲. در عبارت زیر، «استعاره» را بیابید.

چون او را در بند بلا بسته دید، زه آب دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی ها براند.

استعاره از آمد

۳. از متن درس ، کنایه های معادل مفاهیم زیر را بیابید.

■ انسان با تجربه (.....) / خیر در احوال مآهت کرده

■ نا امید شدن (.....) / دل از جا بر نیبرد

قلمرو فکری

۱. معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

همراه در رخ و راحت

در وقت فراغ موافقت اولی تر ، و آلا طاعنان مجال وقیعت یابند.
در وقت آسایش و راحتی ، همراهی سائیه ریاست و ترن انسان ک فریبت قلب - بدوی و نند

۲. مفهوم قسمت های مشخص شده را بنویسید.

انجام دادن وظایف ریاست

الف) مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت را به ادا رسانید .

ارزش مایه بودن برای جان خود

ب) مگر تو را به نفلس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟

۳ هر کی از بیت های زیر ، با کدام قسمت درس ارتباط مفهومی دارد؟

به تنها و یارانم اندر کمند
توجه دیگران / از خود انداختن
سعدی

مروت نبینم رهایی ز بند
آرزوستان عهده گار من

بتوان دید و آزمود توان

دوستان را به گاه سود و زیان

سنبلی دوستان هنگام رنج و راحتی
سنایی

عادت اهل مروت

۴. دو شخصیت زیر را بر مبنای این داستان تمثیلی ، تحلیل نماید و ویژگی های شاخص آنها را بنویسید.

■ زاغ : دنبال مسب تعریف / آگاه

■ مَطَوَّقه: مسولیت پذیر / ایثارگر
www.my-dars

کنج حکمت: مهمان ناخوانده

آورده اند که وقتی مردی به مهمانی « سلیمان دارانی » رفت. سلیمان آنچه داشت از نان خشک و نمک در پیش او نهاد و بر **عذر خواهی** سبیلِ اعتذار این بر زبان راند:

گفتم که چو ناگه آمدی، عیبِ مگیر **ایراد نرفتن، لیریز کردن** چشمِ تر و نانِ خشک و رویِ نازه **ایهام تناسیب** **با فرات** **حسین** **بالا پوسی**

مهمان چون نان بدید، گفت: « کاشکی با این نان، پاره ای پنیر بودی » سلیمان برخاست و به بازار رفت و ردا به گرو کرد و پنیر خرید و پیش مهمان آورد. **مهمان نوازی / سخاومندی** **امانت**

مهمان چون نان بخورد، گفت: « الحمد لله که خداوند، عزّ و جلّ، ما را بر آنچه قسمت کرده است، قناعت داده است و خرسند گردانیده. » سلیمان گفت: اگر به داده خدا قانع بودی و خرسند نمودی، ردای من به بازار به گرو نرفتی! **رافعی**

جوامع الحکایات و لوامع الروایات، محمد عوفی

سزنی **از باب عذایی** **طمع** **ناخوشی**

مای درس

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

درس شانزدهم: قصه عینک = ۲ امانی

به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکی‌های حافظه ام روشن و پرفروغ مثل روز می درخشد. گویی دو ساعت پیش اتفاق افتاده، هنوز در خانه اول حافظه ام باقی است.

تا آن روزها که کلاس هشتم بودم، خیال می کردم عینک، مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی مآبی است که مردان متمدن برای قشنگی به چشم می گذارند. دایی جان میرزا غلامرضا که در تجدد افراط داشت، اولین مرد عینکی بود که دیده بودم. علاقه دایی جان در واکس کفش و کارد و چنگال و کارهای دیگر فرنگی مآبان مرا در فکر تقویت کرد. گفتم هست و نیست، عینک یک چیز متجددانه است که برای قشنگی به چشم می گذارند.

این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه ای که در آن تحصیل می کردم بزنیم. قد بنده به نسبت سنم همیشه دراز بود. ننه خدا حفظش کند هر وقت برای من و برادرم لباس می خرید، ناله اش بلند بود. متلکی می گفت که دو برادری مثل علم یزید می مانید. دراز دراز، می خواهید بروید آسمان، شورا بیاورید. در مقابل این قد دراز، چشمم سو نداشت و درست نمی

دید. بی آنکه بدانم چشمم ضعیف و کم سوست، چون تابلو سیاه را نمی دیدم، بی اراده در همه کلاس ها به طرف نیمکت ردیف اول می رفتم.

در خانه هم غالباً پای سفره ناهار یا شام بلند می شدم، چشمم نمی دید؛ پایم به لیوان آب خوری یا بشقاب یا کوزه آب می خورد؛ یا آب می ریخت یا ظرف می شکست. آن وقت بی آنکه بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی بینم، خشمگین می شدند. پدرم بد و بیراه می گفت. مادرم شمانت می کرد، می گفت: «به شتر افسار گسیخته می مانی؛ شلخته و هر دم بیل و

هیل و هپو هستی؛ جلو پایت را نگاه نمی کنی. شاید چاه جلویت بود و در آن بیفتی.»

بدبختانه خودم هم نمی دانستم که نیم کورم، خیال می کردم همه مردم همین قدر می بینند!

متن رتب

در دلم خودم را سرزنش می کردم که با احتیاط حرکت کن؛ این چه وضعی است؟ دائماً یک چیزی به پایت می خورد و رسوایی

وصفی / منفی

نخاد / منفی / منفی

راه می افتد. اتفاق های دیگر هم افتاد. در فوتبال ابداً و اصلاً پیشرفت نداشتیم؛ مثل بقیه بچه ها پایم را بلند می کردم، نشانه

اصنافی / اضافی

مَد

وصفی

۲ اضافی

بگرفته شدن

عصبانی شدن

می رفتم که به توپ بزنم اما پایم به توپ نمی خورد؛ بور می شدم؛ بچه ها می خندیدند؛ من به رگ غیرتم برمی خوردم.

بیموردی

بگذار نادرست

۲ اضافی

بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت هایم را که ناشی از نابینایی بود، حمل بر بی استعدادی و مهملی و

مُحَمَّل: بیهوده

مُحَمَّل: طاروان

امالت

ولنگاری ام کردند. خودم هم با آنها شریک می شدم.

وصفی

با آنکه چندین سال بود که شهرنشین بودیم، خانه ما شکل دهاتی اش را حفظ کرده بود.

اصنافی

مهمان داری ما پایان نداشت. خدایش بیمارزد، پدرم دریادل بود؛ در لاتی کار شاهان را می کرد؛ ساعتش را

سفا و تقندی / بغنش در حق دلی

فروخت و مهمانش را پذیرایی می کرد.

بهران

روزه: ماه رمضان روضه: عزاداری / باغ

یکی از این مهمانان، پیرزن [ی] کازرونی بود. کارش نوحه سرایی برای زنان بود. روضه می خواند. اتفاقاً شیرین زبان و نقال هم

صن آمیزی

معارف

چول

بود. ما بچه ها خیلی او را دوست می داشتیم. چون با کسی رودربایستی نداشت، رگ و راست هم بود و عیناً عیب دیگران را

اصنافی

پیش چشمشان می گفت، ننه خیلی او را دوست می داشت. خلاصه، مهمان عزیز بود، زادالمعاد و کتاب دعا و کتاب جودی و

وصفی

وصفی

وصفی

عزاداری

هر چه از این کتب تعزیه و مرثیه بود، همراه داشت. همه این کتاب ها را در یک بقچه می پیچید. یک عینک هم داشت؛ از آن

نامبرده

قاب عینک

عینک های بادامی شکل قدیم. البته عینک، کهنه بود؛ به قدری کهنه بود که فراموش شکسته بود اما پیرزن کذا به جای دسته

دورگوش / گوش آو: اضافی

وصفی

همین

فرام، یک تگه سیم سمت راستش چسبانیده بود و یک نخ قند را می کشید و چند دور، دور گوش چپش می پیچید. گوش چپ

وصفی

۲ اضافی

سفت

من فلا کردم و روزی که پیرزن نبود، رفتم سر بقچه اش. اولاً کتاب هایش را به هم ریختم. بعد برای مسخره از روی بدجنسی

صنعی

قدردادن

و شرارت، عینک موصوف را از جعبه اش درآوردم. آن را به چشم گذاشتم که بروم و با این ریخت مضحک سر به سر خواهرم

صنعی

صنعی

سر به سر دادن / اذیت دادن

بگذارم و دهن کجی کنم. آه، هرگز فراموش نمی کنم. برای من لحظه عجیب و عظیمی بود؛ همین که عینک به چشم من

رسید، ناگهان دنیا برایم تغییر کرد؛ همه چیز برایم عوض شد. یادم می آید که بعد از ظهر یک روز پاییز بود. آفتاب رنگ رفته

هفتاد غروب آفتاب

و زردی طالع بود. برگ درختان مثل سربازان تیرخورده تک تک می افتادند. من که تا آن روز از درخت ها جز انبوهی برگ

وصفی

وصفی

تک تک

درهم رفته چیزی نمی دیدم،

صرف افغان / مدم

مفعول درخت ها

ناگهان برگ ها را جدا جدا دیدم. من که دیوار مقابل اتاقمان را یک دست و صاف می دیدم و آجرها مخلوط با هم به چشمم می خورد، در قرمزی آفتاب، آجرها را تک تک دیدم و فاصله آنها را تشخیص دادم. نمی دانید چه لذتی یافتیم؛ مثل آن بود که دنیا را به من داده اند. ذوق زده بشکن می زدم و می پریدم. احساس کردم که من تازه متولد شده ام.

عینک را در آوردم، دوباره دنیای تیره در چشمم آمد. اما این بار مطمئن و خوشحال بودم. آن را بستیم و در جلدش گذاشتم. به ننه هیچ نگفتم. فکر کردم اگر یک کلمه بگویم، عینک را از من خواهد گرفت و چند نی قلیان به سر و گردنم خواهد زد می دانستم پیرزن تا چند روز دیگر به خانه ما بر نمی گردد. قوطی حلبی عینک را در جیب گذاشتم و سرخوش از دیدار دنیای

جدید به مدرسه رفتم. درس ساعت اول تجزیه و ترکیب عربی بود. معلم عربی، پیرمرد شوخ و نکته گویی بود. من که دیگر به چشمم اطمینان داشتم، برای نشستن بر نیمکت اول کوشش نکردم. رفتم و در ردیف آخر نشستم. می خواستم چشمم را با عینک امتحان کنم. کلاس ما شاگرد زیادی نداشت. همه شاگردان اگر حاضر بودند، تا ردیف ششم کلاس می نشستند. در حالی

که کلاس ده ردیف نیمکت داشت و من برای امتحان چشم مسلح، ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. این کار با مختصر سابقه شرارتی که داشتم، اول وقت کلاس، سوءظن پیرمرد معلم را تحریک کرد. دیدم چپ چپ به من نگاه می کند. پیش خودش خیال کرده چه شده که این شاگرد شیطان، برخلاف همیشه ته کلاس نشسته است. نکند کاسه ای زیر نیم کاسه باشد.

قرب و سعفت

بچه ها هم کم و بیش تعجب کردند؛ خاصه آنکه به حال من آشنا بودند.

می دانستند که برای ردیف اول سال ها جنجال کرده ام. با این همه، درس شروع شد. معلم، عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط کشی کرد. یک کلمه عربی در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در چنین حالی، موقع را مغتنم شمردم؛ دست بردم و با دقت عینک را از جعبه بیرون آوردم؛

آن را به چشم گذاشتم. دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به [پشت] گوش چپ بردم و چند دور تاب دادم و بستم. در این حال، وضع من تماشایی بود. قیافه یغورم، صورت درشتم، بینی گردن کش و دراز و عقابی ام، هیچ کدام با عینک بادامی شیشه کوچک جور نبود. تازه اینها به کنار، دسته های عینک، سیم و نخ، قوز بالا قوز بود و هر پدرمرد مصیبت

دیده ای را می خندانند؛ چه رسد به شاگردان مدرسه ای که بی خود و بی جهت از ترک دیوار هم خنده شان می گرفت!

خدا روز بد نیاورد. سطر اول را که معلم بزرگوار نوشت، رویش را برگرداند که کلاس را ببیند و درک شاگردان را از قیافه ها

تشخیص دهد، ناگهان نگاهش به من افتاد. حیرت زده گچ را انداخت و قریب به یک دقیقه بر و بر چشم به عینک و قیافه من

دوخت. من متوجه موضوع نبودم. چنان غرق لذت بودم که سر از پا نمی شناختم. من که در ردیف اول با هزاران فشار و زحمت،

نوشته روی تخته را می خواندم، اکنون در ردیف دهم، آن را مثل بلبل می خواندم! مسحور کار خود بودم؛ ابدأ توجهی به ماجرای

شروع شده نداشتم. بی توجهی من و اینکه با نگاه ها هیچ اضطرابی نشان ندادم، معلم را در ظن خود تقویت کرد. یقین شد که

من بازی جدیدی درآورده ام که او را دست بیندازم و مسخره کنم. **بیندازد - بیفشد و...** ← **املا می هم**

ناگهان چون پلنگی خشمناک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلم لهجه غلیظ شیرازی داشت و اصرار داشت که خیلی خیلی عامیانه

صحبت کند. همین طور که پیش می آمد، با لهجه خاصش گفت:

«به! مثل قوال ها صورتک زدی؟ مگه اینجا دسته هفت صندوقی آوردن؟»

تا وقتی که معلم سخن نگفته بود، کلاس آرام بود و بچه ها به تخته سیاه، چشم دوخته بودند. وقتی صدای آقا معلم را شنیدند؛

شاگردان کلاس رو برگردانیدند که از واقعه باخبر شوند. همین که شاگردان به عقب نگرستند و عینک مرا با توصیفی که از آن

شد، دیدند؛ یک مرتبه گویی زلزله آمد و کوه شکست. صدای مهیب خنده آنان کلاس و مدرسه را تکان داد. هر و هر، تمام

شاگردان به قهقهه افتادند، این کار، بیشتر معلم را عصبانی کرد. برای او توهم شد که همه بازی ها را برای مسخره کردنش راه

انداخته ام. احساس کردم که خطری پیش آمده؛ خواستم دست زن؛ بگذار «: به فوریت عینک را بردارم. تا دست به عینک

بردم فریاد معلم بلند شد «؟! همین طور تو را با صورتک پیش مدیر ببرم. تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن حالا

کلاس سخت در خنده فرو رفته، من بدبخت هم دست و پایم را گم کرده ام. گنگ شده ام؛ نمی دانم چه بگویم. مات و مبهوت

عینک کذا به چشمم است و خیره خیره معلم را نگاه می کنم. این بار سخت از جا در رفت و درست آمد کنار نیمکت من و

چنین خطاب کرد:

«پاشو برو بیرون!»

من بدبخت هم بلند شدم، عینک همان طور به چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود، پریدم و از کلاس بیرون جستم.

سریع خارج شدن

مهرت کردن

آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلم عربی کمیسیون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراجم گرفتند. وقتی خواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند، ماجرای نیمه کوری خود را برایشان گفتم. اول باور نکردند اما آن قدر گفته ام صادقانه بود که در

سنگ هم اثر می کرد.

تأثیر سخن صادقانه و از ته دل

وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تقصیرم گذشتند و آقای معلم عربی با همان لهجه گفت:

ما حقن → میرزا

« بچه، می خواستی زودتر بگی، جونت بالا بیاد، اول می گفتی. حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد، بیا شاه چراغ دم دکون میز

مغازه

خواری

سلیمون عینک ساز.» فردا پس از یک عمر رنج و بدبختی و پس از خفت دیروز، وقتی که مدرسه تعطیل شد، رفتم در صحن

شاه چراغ، دم دگان میرزا سلیمان عینک ساز. آقا معلم عربی هم آمد؛ یکی یکی عینک ها را از میرزا سلیمان گرفت و به چشم

من گذاشت و گفت: « نگاه کن به ساعت شاه چراغ، ببین عقربه کوچک را می بینی یا نه؟ » بنده هم یکی یکی عینک ها را

امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن، عقربه کوچک را دیدم.

پانزده قران دادم و آن را از میرزا سلیمان خریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم.

شلوارهای وصله دار، رسول پرویزی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معادل معنایی واژه های مشخص شده را در متن درس بیابید.

مات و مهموت

به دیدن تو چنان خیره ام که نشناسم

تفاوت است اگر راه و چاه را حتی

تمام تو بم عاتق به معوق است

عدم سستی در دست و غلط در عیب

محمد علی بهمنی

سحور

چنین که شیفته حسن خویشان باشی

توچ

تو را به آینه داران چه التفات بود

خود پندگی
و ندیدن زبانی دیگران
و عیب خورد

هوشنگ ابتهاج

۲. از متن درس، پنج گروه اسمی بیابید که اهمیت املائی داشته باشند.

۳. پیش از این در مبحث گروه اسمی، با انواع وابسته های پیشین آشنا شدیم. اینک به انواع وابسته های پسین توجه کنید:

■ مضاف الیه ← روز میلاد

■ صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند - م) ← روز پنجم

■ صفت بیانی ← روز خوب، منظره دیدنی

■ از متن درس، برای هر یک از انواع وابسته پسین نمونه ای بیابید.

قلمرو ادبی

۱. مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

■ افسار گسیخته بودن (بی نظم، بی انضام)

■ بور شدن (خیالت کشیدن، سرمه کشیدن)

۲. دو ویژگی برجسته نثر این داستان را بنویسید. لحن عامیانه - توصیف دقیق

۳. این داستان را با توجه به عناصر زیر بررسی کنید.

■ زاویه دید: اول شخص

■ شخصیت اصلی: راوی داستان - نویسنده - رسول پرویزی

■ نقطه اوج: عین را بر ملاس گذاشتن

قلمرو فکری

۱. راوی داستان، چه چیزی را نشانه تمدن و تجدد می دانست؟

عین، کراوات، تعلیق

۲. نحوه برخورد خانواده و اطرافیان با شخصیت اصلی داستان را بررسی و تحلیل کنید.

۳. درباره نقش خودباوری و اعتماد به نفس در تعامل اجتماعی توضیح دهید.

روان خوانی: دیدار

ادامه دادن راه درشتا

وصفی **حققان زیاد** **انگاز مبارزه‌ی تازه** **ادامه دادن راه درشتا**
 طلبه‌ی جوان، در آن سرمای کشنده که در تهران هیچ پیشینه نداشت، برف بلند را می‌کوبید و پیش می‌رفت یا برف کوبیده را بیش می‌کوبید؛ قبا‌ی خویش به خود پیچان، تنها، تنها. **استطالان رای داستانی**

انقاد
 طلباب دیگر، چند چند با هم می‌رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی بود. تنگ هم، گفت و گوکنان اما طلبه جوان ما حاج آقا روح الله موسوی به خویش بود و بس. **و عود دانستن ← آفرینی ← بخار + مغل**

حاج آقا روح الله از میدان مخابرات دوله که گذشت، بخشی از شاه آباد را طی کرد؛ به کوچه مسجد پیچید، به در خانه حاج آقا مدرس رسید و ایستاد. در، گشوده نبود اما کلون هم نبود. حاج آقا در را قدری فشار داد. در گشوده شد. طلبه جوان پا به درون آن حیاط محقر گذاشت و به خود گفت: «خوب است که نمی‌ترسد. خوب است که خانه اش محافظی ندارد و در خانه اش چفت و کلونی؛ اما او را خواهند کشت. همین جا خواهند کشت. رضاخان او را خواهد کشت. انگلیسی‌ها او را خواهند کشت. **مغل نبود** **سکای مدرس** **ساعفی** **لوجب**

چقدر آسان است که با یک تپانچه وارد این حیاط شوند، به جانب آن اتاق بروند و تیری به قلب مدرس شلیک کنند. قلب یا مغز؟ خدایا، چرا هنوز، بعد از بیست و دو سال، بیست و دو سال ...

امنائی **وصفی** **امنائی**
 ذهن من این مسئله را نگشوده است؟ به قلب پدر شلیک کردند یا به مغزش؟

بر خورد تیر به سر **بر خورد تیر به قلب**
 چرا مادر می‌گفت: «قرآن جیبی اش به اندازه یک سگه سوراخ شده بود» و چرا سیدی می‌گفت: «صورت که نداشت، آقا! سر هم، نیمی...» **حزف لقی**

آقا روح الله باز گیر افتاده بود: کدام یک مهم تر از دیگری است؟ حاج آقا مدرس با کدام یک از این دو بیشتر کار

برتری
 می‌کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترجیح می‌دهد؟ **ترجیح / توبه** **تقابل عقل و احساس**

موضوع: آبریزگاه

عمل تدریس طلاب

هوشمندی در مبارزه

خلوص در برابر خدا

«آقایان محترم! علما! روحانیون حوزه ها! با مغزهایتان با حکومت طرف شوید، با قلب هایتان با خدا. اینجا، حساب کنید، بسنجید، اندازه بگیرید، چرتکه بیندازید؛ چرا که با چرتکه اندازه‌اندازان بد نهاد روبه رو هستید اما آنجا با قلب هایتان، با خلوصتان، با

حساببری، عملدیت

بر ذات

تواضع و فروتنی در برابر خدا

طهارتتان، تسلیم تسلیم با خدا روبه رو شوید. اینجا، به هیچ قیمت نشکنید؛ آنجا شکسته و

استقامت

خلوص و تواضع در برابر خدا

رفتار هوشمندان در سیاستمداران، خالص و بی‌ریا بودن خمیر شده باشید. اینجا، همه اش، در پرده بمانید؛ آنجا، در محضر خدا، پرده ها را بردارید...»

رفتار هوشمندان در سیاستمداران

خالص و بی‌ریا بودن

آقا روح الله جوان، دلش نمی خواست منبر برود اما دلش می خواست حرف هایش را بزند.

مفتر: ماه صفر
صفر: عدد

همیشه گرفتار انتخاب بود. «در ماه مبارک رمضان یا در محرم و صفر، آیا برای تبلیغ بروم؟ بازگردم به خمین؟ از پله های

همان منبری که حاج آقا مصطفی بالا می رفت؛ بالا بروم؟ جوان، بالا بلند، موقر، آرام، بروم بالای منبر و بگویم که رنج رعیت بس است؟ حکومت خان های قداره کش بس است؟ بگویم که در خانه حاج آقا مدرس- که علیه دشمنان شما می جنگد- همیشه خدا باز است و رضاخان او را خواهد کشت؟»

مادر - زورلو

خوان: صفره

اصترام

طلبه جوان وارد اتاق آقای مدرس شد؛ سلام کرد، قدری خمید و همان جا پای در نشست، که سوز برف بود و درزهای دهان گشوده در.

آقای مدرس، طلبه را به اندازه سه بار دیدن می شناخت اما نه به اسم و رسم. برادرش حاج آقا مرتضی پسندیده را که در مدرسه سپهسالار، گه گاه در محضر مدرس تلمذ می کرد، بیش می شناخت اما هرگز حس نکرده بود که این دو روحانی جوان ممکن است برادر هم باشند. هیچ شباهتی به هم نداشتند. آدمی زاد می توانست به نگاه آن یکی تکیه کند همان طور که بد

شادتری

یک بالش پر تکیه می کند و می توانست نگاه این یکی را در چله کمان بنشانند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشی خواهد کرد.

تفاوت کیفیت دو برادر

آرامش برادر امام
دشمن ستیزی امام

نابرد

طلبه ای گفت: «جناب مدرس، در کوچه و بازار می گویند که شما مشکلتنان با رضاخان میرپنج در این است که سلطنت را می خواهید، نه جمهوری را و اعتقاد به بقای خاندان سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موهبتی الهی می دانید؛ حال آنکه رضاخان میرپنج و سیدضیا و بسیاری دیگر می گویند که کار سلطنت، تمام تمام است و عصر جمهوری فرارسیده است ...»

لطف
وصفی (شبه)

انتقاد از مدرس

صیاه: نور
صیاع: زمین زراعتی

مدرّس ، مدّت ها بود که با این ضربه ها آشنایی داشت و با درد این ضربه ها و به همین دلیل، همیشه پاسخ را در آستینش داشت.

حاجت جوانی مدرس

خیر آقا... خیر... بنده با سلطنت چه از آن قاجار باشد چه دیگری و دیگری ابداً ابداً موافق نیستم؛ یعنی، راستش، اصولاً نظام سلطانی را نظم مطلوبی برای اُمّت و ملّت نمی دانم.

وصفی اصنافی / اصنافی وصفی

امروز، سلطانِ درماندهٔ قاجار، در آستانهٔ سقوط نهایی، تازه متوجه شده است که خوب است سلطنت کند نه حکومت؛ خدمت کند نه خیانت اما این غول بی شاخ و دم که معلوم نیست از کدام جهنمی ظهور کرده و چطور او را یافته اند و چطور او را از

رضاخان

دربانیِ سفارتِ آلمان به اینجا رسانده اند، تمام وجودش خودخواهی و زورپرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیسی

سزای بیگانه پرستی / زورگویی

هاست ... شما، حرفی داری فرزندم؟

- از کجا دانستید که حرفی دارم، حاج آقا؟

- از نگاهتان. در نگاهتان اعتراضی هست.

- می گویم: « شما به تنومندیِ رضاخان اعتراض دارید یا به بیگانه پرستی اش؟ »

انتقاد از سطحی نری

- منظورت چیست فرزندم؟

زمانی که ضمن بحث، می فرمایید « این غول بی شاخ و دم » ، انسان به یاد لاغریِ بیش از اندازهٔ شما در برابرِ غول اندامی

رضاخان می افتد و این طور تصور می کند که مشکل شما با رضاخان، مشکلِ شکل و شمایل و تنومندی اوست. نه اینکه او را

آورده اند بی هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نگه داشته اند، نه

انتقاد از برخورد احساسی

هیكل.

مدرّس سکوت کرد.

www.my-dars.ir

سکوت به درازا کشید.

آقا روح الله دانست که ضربه اش ساده اما سنگین بوده است.

ساده انگاری

عذر می خواهم حاج آقا! قصد آزارتان را نداشتم؛ شما، وقتی در حضور جمع به مسامحه به تنومندی یک نظامی بدکار اشاره می کنید، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می فرمایید که پدیدآمدنش در ید اختیار آن نظامی نبوده و اراده الهی و تنومندی پدر و مادر روستایی احتمالاً در آن نقش داشته است. در این حال، شما را به بی عدالتی مُتَّهم خواهند کرد و اعتبار کلام عظیمتان را در باب خطر خوف آور استبداد، درک نخواهند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدرّس، مرد خوب و شوخ طبعی است که سخنان نمکین بسیار می گوید اما مسائل جدی قابل تأمل، چندان که باید، در چنته ندارد و دشمنان شما و ملت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه، نه فقط شما را بلکه ما را که شما پرجمدارمان هستید، خواهند کوبید و له خواهند کرد....

انتقاد از شیوهی مبارزه مدرس / انتقاد از مبارزه اصنافی
دعوت به مبارزه عالمانه

باز، سلطه خاموشی.

وصفی / افغانی

درس

مجاز از سخن

مخالت کسین

طلاب سر به زیر افکنده بودند. صدایشان از دهان این طلبه بی پروای خوش بیان بیرون آمده بود، بی کم و کاست.

دهان این طلبه بی پروای خوش بیان

مجاز از زبان

خار صبی

مدرّس تأثر را پس نشانند.

- کاش که شما، با همه جوانی تان، به جای من، به این مجلس شورا می رفتید. شما به دقت و مؤثر سخن می گوئید، حاج آقای جوان!

ممنون محبتتان هستم حضرت حاج آقا مدرّس اما من این مجلس را چندان شایسته نمی دانم که جای روحانیت باشد. آنچه را که شما می گوئید، دیگران هم می توانند بگویند. آنچه که شما می توانید انجام بدهید که دیگران نمی توانند، دعوت جمیع مسلمانان ایران است به مبارزه تن به تن با قاجاریان و رضاخانیان و جملگی ظالمان و وابستگان به اجانب. اگر سرانجام، به کمک ملت، حکومتی بر کار آوردید که عطر و بوی حکومت مولا علی را داشت، وظیفه خود را به عنوان یک روحانی مبارز تمام عیار انجام داده اید.

- طلبه جوان! آیا منظورتان این است که اصولاً، من، موجود هدف گم کرده ای هستم؟

- خیر، هدف شما برای کوتاه مدت خوب است که بنده به عنوان یک طلبه کوچک جست و جوگر، به این هدف اعتقاد دارم اما روش تان را برای رسیدن به این هدف، روشی درست نمی دانم. شما، با دقت و قدرت، به نقاط ضربه پذیر رضاخان ضربه نمی

زنید بلکه ضربه هایتان را غالباً، به سوی او و دیگران، بی هوا پرتاب می کنید. شما در سنگرِ مشروطیت ایستاده اید اما یکی از رهبران ما، سال ها پیش، از مشروعیّت سخن گفته است و در اسلام، شرع مُقَدّم بر شرط است.

شما، به اعتقاد این بنده ناچیز، این جنگ را خواهید باخت و رضاخان، به هر عنوان خواهد ماند و بساطِ قُلْدُری اش را پهن خواهد کرد و ما را بار دیگر چنان که ماه قبل فرمودید از چاله به چاه خواهد انداخت؛ شاید به این دلیل که آقای مدرّس، تنهای تنها هستند و همراهانشان، اهل یک جنگِ قطعی نیستند و در عین حال، آقای مدرّس، گرچه به سنگرِ ظلم حمله می کند اما از سنگرِ عدل به سنگرِ ظلم نمی تازد. در این مشروطیت، چیزی نیست که چیزی باشد... مانعی ندارد که اسم شریفتان را بپرسم؟

- بنده روح الله موسوی خمینی هستم. از قم به تهران می آیم. البته به ندرت.

- بله... شما تا به حال، چندین جلسه محبّت کرده اید و به دیدن من آمده اید و همیشه همان جا پای در نشسته اید...

چرا تا به حال، در این مدت، نظری ابراز نداشته بودید فرزندم؟

چرا تا به حال، این افکارِ جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟

- می بایست که به حدّاقل پختگی می رسیدند، آقا! کلامِ خام، بدتر از طعامِ خام است.

طلبه جوان، بهنگام برخاستن را می دانست، چنان که بهنگام سخن گفتن را.

طلبه برخاست.

مدرّس برخاست.

جملگی حاضران برخاستند.

- حاج آقا روح الله، شما اگر زحمتی نیست یا هست و قبولِ زحمت می کنید، بیشتر به دیدن ما بیایید. بیایید و با ما گفت و گو کنید. البته بنده بیشتر مایلیم که در خلوت تشریف بیاورید تا دو به دو در باب مسائل مملکت و مشکلاتِ جاری حرف بزنیم و بعد، شما نظریات و خواسته های مرا به گوش طلب جوان حوزه برسانید....

- سعی می کنم، آقا.

اصحاب
- طلبه جوان، قدری به همه سوختمید و رفت تا باز برف های نکوبیده را بکوبد.

امید به پیروزی

خفقان

شب به شدت سرد بود، دل روح الله، به حدت گرم - « که آتشی که نمیرد، همیشه در دل او بود. » -

مدرس به طلاب هنوز ایستاده گفت: می بینم که درجا می جنبید اما جرئت ترک مجلس مرا ندارید... تشریف ببرید! تشریف ببرید! اگر می خواهید پی این طلبه جوان بروید و با او طرح دوستی بریزید، شتاب کنید که فرصت از دست خواهد رفت...

طلاب جوان، در عرض پیاده رو در کنار هم، همه سر بر جانب حاج آقا روح الله گردانده، می رفتند - در سکوت - و نگیان

عرض: کنار عرض: مطلب ارض: زمین

کرده بودند او را.

چه کسی می بایست آغاز کند؟

- حاج آقا موسوی! ما همه مشتاقیم که با نظریات شما آشنا شویم... ما مشتاق دوستی با شما هستیم...

سنگ روی سنگ، برای ساختن ارکی به رفعت ایمان. ← همدلی برای برقراری دوستی دینی

شهر سرد.

حالت خفقان

همین یک تاریخ سرما.

نوق مبارزه با ظلم

و جوانی که با آتش درون، پیوسته در مخاطره سوختن بود....

سه دیدار، نادر ابراهیمی

مای درس

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

درس هفدهم: خاموشی دریا

از شعله ← **نماد نیوتاری و بنفندی**

به خاطر روشنایی اش

سپاسگزاری کن،

اما چراغدان را هم ← **انسان لای بنفنده و بی ادعا**

که همیشه صبورانه در سایه می ایستد،

از یاد مبر.

گریه کنی اگر

که آفتاب را ندیده ای ← **استعاره از نعمت لای بزرگ**

ستاره ها را هم

نمی بینی.

استعاره از نعمت لای کوچک و لای قابل دسترس

کطابت از رسیدن به موقعت لای بزرگ موجب بازماندن از موقعت لای کوچک می شود.

نماد بگون و آرامی

ولو ریغ

ماهی در آب خاموش است و

چارپا روی خاک هیاهو می کند و

پرنده در آسمان آواز می خواند.

آدمی، نماد آزادی

اما

انگیزه معلومات بودن انسان

کسب سعادت

خاموش دریا
هیاهوی خاک
خاموش ماهی

خاموشی دریا و مجاز از ماهی

هیاهوی خاک و مجاز از چارپا

موسیقی آسمان را در خود دارد. مجاز از پرنده

هنگامی که

در فروتنی، خداوند معال

بزرگ باشیم،

بیش از همه به آن بزرگ نزدیک شده ایم.

تواضع موجب رسیدن به عزتمندی شود

تواضع و فروتنی به عزتمندی و لغال

گروه آموزشی عصر

ممکن

از ناممکن می پرسد:

« خانه ات کجاست ؟ »

پاسخ می آید:

« در رؤیای یک ناتوان. »

تسفی = استعاره

نماد

ناامیدی مطلق انسان های ناامید

سرزنش ناامیدی

www.myspars.ir

ماه نو و مرغان آواره، رایبندرانات تاگور

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. با توجه به رابطه معنایی «تضمن»، جاهای خالی را پر کنید.

• دریا و ... آب

• فصل و ... فصل

۲. نوع «واو» (عطف، ربط) را در بند سوم درس مشخص کنید.

۳. جمله های زیر را بخوانید:

الف) طبیعت، زیبا است.

ب) طبیعت، زیبا آفریده شده است.

حذف واژه «زیبا» از کدام جمله، نظم دستوری و معنایی جمله را برهم می زند؟

مشاهده می کنید که جمله «الف» پس از حذف واژه «زیبا» از نظر اجزای دستوری جمله، ناقص و ناکامل می شود؛ چون «زیبا» مسند جمله و از اجزای اصلی آن است ولی جمله «ب» پس از حذف «زیبا» همچنان کامل است؛ چون «زیبا» در این جمله، قید است و حذف آن نقصی در ساختار دستوری جمله ایجاد نمی کند.

■ اکنون، هر یک از واژه های زیر را در دو جمله به گونه ای به کار ببرید که در جمله نخست، «مسند» و در جمله دیگر،

«قید» باشد.

سرما آمدنی و سرد در سرد وجود می کند

امثال انسانی

است، بود، شد، است، آمدنی

او خندان است / او خندان رفت

اسمان چگونه است؟ / چگونه آمدنی؟

• خندان

• چگونه

قلمرو ادبی

۱. دو نمونه آرایه «تشخیص» در متن درس مشخص کنید.

۲. در متن درس، «آفتاب» و «ستاره»، در کدام مفاهیم استعاری به کار رفته اند؟

قلمرو فکری جایزه و نعمت / مطلوب ← جایزه و نعمت / نوبت با به دسترس

۱. در بند نخست این سروده، منظور شاعر از «چراغدان» چه کسانی است؟ زهی سازان به سندی

۲. در بند سوم، بر چه موضوعی تأکید شده است؟ اسرف مملو مات بودن انسان

۳. دربارهٔ ارتباط معنایی عبارت زیر، با متن درس توضیح دهید.

خواجه عبدالله انصاری

■ از آسمان تاج بارد اما بر سر آن کس که سر فرو آرد .

فروتنی ← تواضع و عزت

۴. با توجه به بند پایانی، ویژگی مهم انسان توانمند چیست؟ **عزم ناامیدی**

کنج حکمت: تجسم عشق

دعایان

آنگاه برزیگری گفت: با ما از «کار» سخن بگو،

من به شما می گویم که زندگی به راستی تاریکی است؛ مگر آنکه شوقی باشد،

و شوق همیشه کور است؛ مگر آنکه دانشی باشد،

و دانش همیشه بیهوده است؛ مگر آنکه کاری باشد،

و کار همیشه تهی است؛ مگر آنکه مهربی باشد.

شما را اگر توان نباشد که کار خود به عشق در آمیزید، و پیوسته بار وظیفه ای را

بی رغبت به دوش کشید،

زندهار، دست از کار بشوید؛

زیرا آن که با بی میلی، خمیری در تنور نهد، نان تلخی و استاند که انسان را تنها نیمه

سیر کند.

کار، تجسم عشق است!

پیامبر و دیوانه، جبران خلیل جبران

مفهوم کلی: وجود عشق و رغبت در کار

www.my-dars.ir

حلقه: رسی مرحله

درس هجدهم: خوان عدل

مَالِیَّةٌ خُذَا بِرِجَالِ هِیْئِی

بجائز از کف هستی

شرق از آن خداست

غرب از آن خداست

و سرزمین های شمال و جنوب نیز

آسوده در دستان خداست.

بی قدر و سزا

اوست که عادل مطلق است،

و خوان عدل خود را بر همگان گسترده

باشد که از میان آسمای صدگانه اش،

او را به همین نام بستاییم،

آمین! اجابت کن

و آیت مبارک

اگر فکر و حواسم این جهانی است،

برای رصرت امانت

بجز دریا

بهره ای والاتر از بهر من نیست

روح را خاک نتواند مبدل به غبارش سازد،

زیرا هر دم به تلاش است تا که فرا رود.

بجائز از کف

بالاتر رفتن

هر نفلکسی را دو نعمت است:

مضارع اخباری

موجود دارد

این

فنی

دم فرو دادن و برآمدنش

آن یکی ممد حیات است،

این یکی مفرح ذات است

حذف لقی

و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است

و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج

و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم

تو در کلبه و خیمه خود باز بمان

فداد مگون واقامت

عدالت مطلق و برابری خداوند

ارزش پاداشی روح

تعالی خواصی روح

ترک تعلقات دنیایی

اسقاره از صیزی ارزنی

مضارع اخباری

(نفر تواند)

حکمت و دلیل نفست های خداوند

شکرگزاری از خداوند در همه حالات

سززش عاقبتی طیبی

کمال طیبی

لذات از مآهده افزینش
ترت و استبدادها و تعلقات مادی

مفاریع التزامی

ترت تعلقات

بگذار که سرخوش و سرمست به دوردست ها روم
و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم.

رسیدن به اوج و اعلی

مفاریع التزامی

ستارگان

لو اختران را در آسمان نهاده
تا به بر و بحر نشانمان باشند
تا نگه به فرازها دوزیم
تا از این ره، لذت اندوزیم.

دعوت به تفکر در افزینش
حلمت وجود پروردگار
لذات از منافع افزینش

تضاد و جناس
صن تعلیل، علت ادبی افزینش ستارگان
(مقنی!)

دیوان غربی- شرقی، یوهان ولفگانگ گوته

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. کاربرد معنایی واژه «دم» را در متن درس بررسی کنید.

معنای اصلی دم ← نفسی (سین)
مجازی ← لحظه / سخن

۲. در هر یک از گروه‌های اسمی زیر، هسته و وابسته‌های آن را مشخص کنید.

همین نام ← هسته

آهسته
پیشین

اسمای صدگانه اش
کعبه صفت و
هسته نهادنی ← م‌الیه

۳. بن ماضی و بن مضارع «رستن» را بنویسید. رست ← ماضی / رز ← مضارع

۴. برای هر یک از فعل‌های زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید.

مضارع اخباری (.....نمواند..... یعنی تواند.....)

ماضی نقلی (.....کنیده است.....)

مضارع التزامی (.....بتایم.....)

قلمرو ادبی

۱. کدام بند از این سروده، بیانگر تأثیرپذیری «گوته» از گلستان سعدی است؟ دلیل خود را بنویسید.

هر نفسی را

۲. با توجه به متن درس، جدول زیر را کامل کنید.

مفهوم	نمونه	آرایه ادبی
..... حل مسأله توجه، غریب	مجاز
..... تلفظ دانش در دست بودن	کنایه

قلمرو فکری

۱. بند نخست درس، یادآور کدام صفات خداوند است؟
حالیّت، ماللیّت

۲. گوته، شیفته و دل‌بسته شعر و اندیشه حافظ بود؛ او متن زیر را نیز به تأثیرپذیری از حافظ سروده است:

« مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با صدای دلکش، بیتی چند از غزل‌های شورانگیز تو را می‌خواند تا اختران آسمان را بیدار کند و رهنان کوه و دشت را بترساند؟ »

الف) کدام قسمت از متن درس با سروده بالا ارتباط معنایی دارد؟

او اختران در آسمان نهاد تا به بر و بفرستد باغیان باغند با نند به قمرها دوریم ما از این ره لذت اندوریم

ب) بیتی از حافظ بیابید که با سروده بالا مناسبت داشته باشد؟

در این سبب بیاهم نم‌ست راه مقصود / از روش‌های بیرون‌ای ای کوی هدایت

۳. این بخش از سروده گوته، بیانگر چه دیدگاهی است؟

شکرگزاری در همه حال (ربیع و رامت)

و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج

و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

۴. کدام بخش از سروده گوته، با متن زیر هم نواست؟

در کویر، بیرون از دیوار خانه، پشت حصار ده، دیگر هیچ نیست. صحرای بی‌کرانهٔ عدم است ... راه، تنها به سوی آسمان باز است. آسمان، کشور سبز آرزوها، چشمهٔ موج و زلال نوازش‌ها، امیدها و ...

بگذار بر سبت زین خود معتبر بمانم تو در طلب و صفیه خود بازمان علی شریعتی

بگذار که سرخوشی و سرمست به در دست هاروم و بر فراز سرم هیچ چیز اختران بنیم

روان خوانی: آذرباد

صبح بود و پرتو آفتاب مانند طلا روی امواج دریا می درخشید. نزدیک به یک کیلومتر دور از ساحل یک قایق ماهیگیری آب را شکافته، به پیش می رفت. از سوی دیگر، هلهله و آوای مرغان دریایی که برای به دست آوردن غذای خود به ساحل روی آورده بودند، در فضا طنین افکنده بود. روز پر تحرک دیگری شروع می شد. در مسافتی دورتر، آذرباد مشغول تمرین پرواز بود.

آذرباد، یک مرغ عادی نبود که از تمرین سر بخورد. بیشتر مرغ های دریایی نمی خواستند بیش از آنچه راجع به پرواز می دانستند، بیاموزند. برای آنها فقط پرواز به طرف ساحل برای دست یافتن به غذا مطرح بود، ولی آذرباد بیش از هر چیز در زندگی از آموختن پرواز لذت می برد. او به زودی دریافت که این طرز فکر سبب می شود که او محبوبیت خود را میان دیگران از دست بدهد.

نعمانی خواهی همراه با رنج و سستی است / غالب سرخوردان نعمانی خوان سینه

مادرش پرسید: «چرا... آذرباد؟ چرا برایت سخت است که مثل دیگران باشی؟! چرا نمی پذیری که این جور پروازها برای پرندگان دیگر مناسب است، نه برای ما. پسرم چرا غذا نمی خوری؟ تو یک پارچه پوست و استخوان شده ای.»

منادا ← یک صید
کاغری بسین ازهد

آذرباد گفت: «برای من مهم نیست که استخوان و پوست باشم. من می خواهم نهایت توانایی خودم را در کار پرواز بسنجم.» پدرش با مهربانی گفت:

«ببین پسر! زمستان نزدیک است و قایق رانان کمتر روی آب خواهند آمد. ماهی ها در عمق زیادی شناور خواهند شد. تمرین پرواز کار بدی نیست ولی برای تو نان و آب نمی شود. پسرم، فراموش نکن که منظور از پرواز، به دست آوردن خوراک است.»

آذرباد سرش را به علامت رضا تکان داد و برای چند روز آینده، کوشید تا مانند دیگران باشد، ولی خود را نمی توانست راضی کند. با خود می اندیشید که اگر تمام این وقت را صرف آموختن پرواز کرده بود، چقدر می توانست پیشرفت بکند. طولی نکشید که آذرباد دوباره تنها شد. دور از ساحل، گرسنه ولی خوشحال بود؛ زیرا که دوباره آموختن را آغاز کرده بود.

مسئله اصلی سرعت بود و او با یک هفته تمرین توانست بیش از هر مرغ دریایی دیگر سرعت بیاموزد. وی در اندک مدتی فرسنگ ها راه می رفت و با این سرعت، معمولاً بال های او ثابت خود را از دست می دادند. باز هم تمرین می کرد. هزار متر بالا رفت و به طرف پایین سرازیر شد ولی هر بار بال چپش چند ثانیه از حرکت باز می ایستاد و در این حال به شدت به طرف چپ کشیده می شد. ده بار این پرواز را تکرار کرد و هر بار وقتی به سرعت هفتاد کیلومتر در ساعت می رسید، بال هایش در هم می پیچید، مقداری از پرهایش کنده می شد و به سختی در آب می افتاد.

رنج سعالی خواهی

اکنون سرعت او از مرغان دریایی دیگر زیادتر شده بود، ولی این پیروزی، زودگذر بود؛ زیرا به محض اینکه زاویه پروازش را عوض کرد، باز همان اتفاق همیشه روی داد؛ بال هایش در هم پیچید و به سختی در دریا افتاد. وقتی به خود آمد، شب بود و مهتاب در آسمان پدیدار شده بود. آذرباد مدتی

روی آب شناور بود. خود را در آب رها کرد و در حالی که فرو می رفت از درون خود ندایی شنید: « این راه حل نیست. تو یک مرغ دریایی هستی و طبیعت، سر راه تو مشکلاتین عاده است. وقتی می توانستیلین طور پروازها را بیاموزی که تکامل مغزت از این بیشتر می بود. اگر باید با سرعت زیادتر پرواز کنی، بال های کوتاه می داشتی. پدرت حق داشت، باید حماقت را کنار بگذاری، به دیگران پیوندی و از اینکه مرغ دریایی محدود و بیچاره هستی، راضی باشی.» از آنل حظهب هب عذب خود عهد کرد که یک مرغ دریایی عادیب اشد ...

روزها گذشت. آذرباد با خود می اندیشید: « آنچه احتیاج دارم فقط یک بال کوتاه است؟ » می توانم بال هایم را جمع کنم و فقط با نوک آنها پرواز کنم. آذرباد سپس دو هزار متر ارتفاع گرفت و بدون اینکه برای یک لحظه فکر مرگ یا شکست را بکند، بال هایش را جمع کرد و شروع به پایین آمدن کرد. چشم هایش را در جهت خلاف باد بست و همین طور که باد، محکم به صورتش می خورد، وجد و شادی را در رگ های خود حس می کرد. آذرباد از اینکه پیمان خود را شکسته بود، احساس پشیمانی نداشت.

پیش از سپیده دم، آذرباد شروع به تمرین کرده بود. از شعف و شور زندگی لرزش خفیفی بر اندام خود احساس می کرد و از اینکه بر ترس خود غلبه کرده بود، به خود می بالید. به سوی دریا سرازیر شد. پس از پیمودن چهار هزار متر به نهایت سرعت خود رسیده بود. مانند دیوار محکمی باد را می شکافت و به پیش می رفت. با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت در پرواز

بود. به هیچ چیز جز پیروزی فکر نمی کرد. او به سرعت نهایی رسیده بود. یک مرغ دریایی توانسته بود با سرعت دوپست و چهل کیلومتر در ساعت پرواز کند. این بزرگ ترین لحظه در تاریخ مرغ های دریایی بود.

آذرباد به طرف مکان دورافتاده خود رفت و به تمرین خود ادامه داد. او به تدریج با تمام فنون هوانوردی آشنا می شد. آن روز او با هیچ کس سخن نگفت و تا غروب پرواز می کرد؛ حلقه زدن، کند غلتیدن، تند غلتیدن و انواع چرخیدن را تمرین کرد و آموخت.

او با خوشحالی، پیش از فرود آمدن در هوا حلقه ای زد و سپس به زمین نشست و با خود فکر کرد وقتی همه مرغان بدانند، غرق در شادی خواهند شد؛ زیرا ما می فهمیم که توانایی ما مرغان دریایی بیش از آن است که گمان می کردیم. حالا زندگی چقدر پر معنی شده است. ما می توانیم در زندگی هدف دیگری داشته باشیم.

وقتی نزدیک مرغان دریایی رسید، دید که آنها دور هم جمع شده اند و مشغول مشورت درباره مسئله ای هستند. مدتی در این حالت، نگران بودند.

«آذربادا! در وسط بایست!»، صدای رئیس گروه، خشک و جدی بود. ایستادن در وسط دو معنی داشت: افتخار یا ننگی بزرگ! رئیس گروه داد زد: «آذربادا! برای ننگ بزرگی که به وجود آورده ای، رو به روی مرغ های دریایی بایست! یک روز خواهی دانست که سرپیچی از قوانین اجتماع در زندگی برای تو سودی نداشته است.»

مرغان دریایی حق ندارند در چنین موقعیتی به رئیس خود جواب بدهند ولی آذرباد خاموش نماند.

«سرپیچی از قوانین اجتماع؟ این غیر ممکن است! برادران من، چه کسی مسئولیت را بهتر از آن مرغ دریایی می فهمد که مفهوم و هدف والاتری در زندگی می جوید؟! هزاران سال ما برای پیدا کردن کله ماهی ها و نان مانده در میان قایق ها و صخره ها تلاش کرده ایم و حالا دلیل دیگری برای زندگی داریم: آموختن، یافتن و آزاد بودن. تنها اندکی مهلت به من بدهید تا به

شما نشان بدهم که چه یافته ام.»

مرغان دریایی حاضر نشدند عظمت آنچه را که می توانستند در پرواز بیابند، بپذیرند. آنها نخواستند چشمان خود را باز کنند و به دقت به دنیا بنگرند. آذرباد هر روز چیز تازه ای یاد می گرفت. آنچه آرزو داشت که گروه مرغان دریایی بیاموزند و انجام دهند،

خودش به تنهایی انجام می داد. از قیمتی که برای به دست آوردن این نعمت بزرگ پرداخته و از گروه مرغان خارج شده بود، هیچ غمگین نبود. آذرباد در این مدت درک کرد که زندگی **یکنواخت**، ترس و خشم عواملی هستند که عمر مرغان دریایی را کوتاه می کنند.

عصر یک روز دو مرغ آمدند و آذرباد را در آسمان آرام و راحتش یافتند. آذرباد پرسید: «شما کی هستید؟»

- «آذرباد، ما از گروه تو هستیم. ما برادران توایم و آمده ایم تا تو را به مکانی بالاتر ببریم.»

آذرباد با آن مرغان به پرواز درآمد. حس می کرد که با سرعت دویست و پنجاه کیلومتر در ساعت، پروازی عادی می کند. سرعت دویست و هفتاد و سه برایش سرعت نهایی بود ولی باز آرزو داشت که بتواند تندتر برود. پس هنوز برای او محدودیتی وجود داشت و با اینکه خیلی تندتر از گذشته پیش رفت ولی باز سرعتی وجود داشت که رسیدن به آن برایش میسر نبود.

یک روز صبح، وقتی با آموزگارش، بزرگ امید، مشغول تمرین **حلقه زدن** با بال های بسته بود، اندیشه ای در **خاطرش** گذشت و چنین پرسید:

« پس بقیه کجا هستند، بزرگ امید؟ »

در اینجا مرغ ها افکار خود را به آرامی و بدون سر و صدا به یکدیگر انتقال می دهند و آذرباد نیز از این فن استفاده می کرد

« پس چرا مرغان بیشتری اینجا نیستند. در آنجا که پیش از این بودم ... »

بزرگ امید سخن او را برید و چنین گفت: « هزاران هزار مرغ دریایی وجود دارد ... می دانم!

تنها جوابی که می توانم به تو بدهم این است که فراموش مکن که شاید میان یک میلیون مرغ دریایی، تو تنها کسی بودی که این طرز فکر را داشتی. ما از یک دنیا به دنیای دیگر می رفتیم که به نظر شبیه یکدیگر می آمدند؛ بدون اینکه به خاطر بیاوریم

از کجا آمده ایم و اهمیت بدهیم به اینکه به کجا می رویم. تنها برای آن لحظه زندگی می کردیم. می دانی ما چند مرحله از **حیات** را طی کردیم تا فهمیدیم که در عالم، به غیر خوردن، جنگیدن و قدرت طلبی مرغان چیزهای دیگری نیز وجود دارد. ده

هزار مرحله و بعد صدها مرحله دیگر را طی کردیم تا آموختیم تکامل وجود دارد و صدها سال دیگر را باید طی کنیم تا بفهمیم

که هدف ما در زندگی، یافتن تکامل و سپس نشان دادن راه آن به دیگران است!

میراثواران الهی و انبیا
هدف نهایی تعالی خواهی

ما دنیای بعدی خود را از روی اصولی که در دنیا می آموزیم برمی گزینیم. اگر هیچ نیاموزیم، دنیای بعدی نیز تاریک و پر از محدودیت ها خواهد بود، ولی تو آذرباد، این قدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله، عبور کنی و به اینجا برسی!»

نزدیک به یک ماه گذشت. آذرباد با سرعت عجیبی می آموخت و همیشه در آموختن سریع بود، ولی حالا که شاگرد برناک بود، تجربه ها و اندیشه های استاد خود را حتی سریع تر جذب می کرد. بالاخره روزی رسید که برناک باید می رفت. اینها آخرین کلمات برناک بودند « آذرباد، تنها عشق بیاموز و در این راه بکوش.»

روزها سپری می شد و آذرباد بیشتر به فکر زندگی اش در کره زمین می افتاد. همان طور که روی ماسه ها ایستاده بود با خود می اندیشید که شاید مرغی در کره زمین وجود داشته باشد که بخواهد مانند او در زندگانی معنایی بالاتر از دنبال ماهی و تکه نان رفتن بیابد. مفهوم عشق ورزیدن برای او این بود که آنچه را دریافته است، به مرغان دیگری که می خواهند، بیاموزد.

بالاخره آذرباد تصمیم خود را گرفت: «بزرگ امید، من باید به زمین برگردم. شاگردان تو خیلی خوب پیش می روند و آنها به آسانی می توانند شاگردان جدیدی را آموزش دهند.»

پس از این، آذرباد در خیال خود تصویر گروهی دیگر از مرغان دریایی را در ساحل دیگر ترسیم کرد و به آسانی و به تجربه می دانست که او تنها جسمی مرکب از استخوان و پر نیست بلکه مظهر و نماینده کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی شود.

ترک مادیات / تعالی خواهی

« در پرواز هدفی بالاتر از پریدن به این سو و آن سو وجود دارد.» یک حشره نیز همین کار را انجام می دهد. پس از سه ماه، آذرباد شش شاگرد پیدا کرده بود. آنها همه از جامعه مرغان رانده شده بودند و همه برای آموختن پرواز شور و هیجان داشتند، ولی برای آنها تمرین پرواز، راحت تر از معنی و هدف آن بود. «هریک از ما در واقع صورتی از مرغ حقیقت هستیم، صورتی از آزادی مطلق.»

آذرباد وقت غروب این سخنان را می گفت: «آموختن دقیق و کامل پرواز، یک قدم ما را به درک جوهر و باطن خود نزدیک می کند. هر چیزی که ما را محدود می کند، باید پشت سر گذاشته شود؛ برای این است که سرعت زیاد، کم و فن هوانوردی را می آموزیم.»

ولی هیچ کدام از شاگردان آذرباد، حتی رزمیار هنوز نفهمیده بود که پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می تواند تحقق پذیر باشد.

افکار بلندم بقای خواه ← نغمه بخت

«سرتا سر بدن شما چیزی جز اندیشه های شما نیست؛ یعنی همان طور که شما خود را می بینید. اگر زنجیرهایی که بر روی افکار شماست، بشکنند، زنجیرهای جسم شما نیز از هم می گسلد.»

تا طلوع آفتاب، تقریباً هزار مرغ آنجا بودند و با کنجکاوی، آذرخش، یکی از شاگردان آذرباد را می نگرستند. دیگر برایشان مهم نبود که دیده شوند یا نه. آنها تنها گوش می دادند و می کوشیدند که آذرباد را درک کنند. آذرباد درباره موضوعات بسیار ساده سخن می گفت. درباره اینکه یک پرنده باید پرواز را بیاموزد، و آزادی در نهاد اوست و باید محدودیت ها را پشت سر بگذارد. عده شاگردان هر روز بیشتر می شد. عده ای از روی کنجکاوی، عده ای از روی علاقه و جمعی برای ریشخند می آمدند. یک روز رزمیار نزد آذرباد آمد و گفت: «شاگردان همه می گویند که تو حتی اگر موجود شگفت انگیزی نباشی، هزار سال از زمانه ما پیشرفته تری!»

آذرباد آهی کشید. افسوس، آنها هنوز او را خوب درک نکرده بودند. با خود می اندیشید:

عدم درک دیگران

«وقتی کسی هدفی غیر از آنچه همه دارند، دنبال کند، می گویند یا خداست یا شیطان.»

«رزمیار، تو باید تمرین کنی و مرغ حقیقت را مشاهده کنی، حقیقتی که در باطن همه مرغان نهفته است و باید آنها را یاری کنی که این حقیقت را در درون خویش ببینند. این است آنچه من از «عشق» می خواهم. این کار بسیار سخت است، و تو باید راه و رسم آن را بیابی.»

رزمیار، تو دیگر به من نیاز نداری، باید بکوشی طبیعت و جوهر خود را بیابی و آن، طبیعت واقعی و بدون محدودیت توست و اوست که آموزگار تو خواهد بود!»

پرنده ای به نام آذرباد، ریچارد باخ، ترجمه سودابه پرتوی

نمایش: الهی

کن طلب پایی از خدا و توفیق طاهای شایسته اعتراف به تناه، طلب پایی از تناه	تند در اعمال شایسته چالاک	مرا پاک کن	منادا ۱ الهی، ز عصیان تناه
کن طلب توفیق برای بندگی خدا در دوری از هوس تواضع و فروتنی	بی غمانم چون نه تعمیر عمل مکافات آن	سراپای ز آلودگی پاک	به عصیان سراپای آلوده ام دلم را بده عزم بر بندگی مغفول به خاک درت گر نیارم سجود
کن سادی در جبارت عقین کردن شیطان	غمناک دل لشکر دیو، غمناک	ز هولم در آن روز بی باک	۵ نشاطی بده در عبادت مرا میاخت هم دلم به حشرم بده نامه در دست راستها

جبار وجود
خ محمم
تلمیع
ملا محسن فیض کاشانی

مای دارس

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

مضارع اخباری	زمان معیار (امروز)	مثال
	می + بن مضارع + شناسه	می روم / می گویم
	زمان گذشته	مثال
	بن مضارع + شناسه	دانی / ندانم / نگوییم
	بِ + بن مضارع + شناسه	بخواهد / بگویم
	می / همی + بِ + بن مضارع + شناسه	یکی مشکل <u>می</u> پیرسم <u>بگوی</u>
مضارع التزامی	زمان معیار (امروز)	مثال
	بِ + بن مضارع + شناسه	بروم / بگویم
	زمان گذشته	مثال
	بن مضارع + شناسه	چو <u>بیند</u> که خاک است بالین من
	می + بن مضارع + شناسه	این میوه ها جیرئیل (ع) بیاورد تا فرزندان او آن را <u>می</u> کارند و <u>می</u> پرورند و ثمرات آن <u>برمی</u> دارند و <u>می</u> خورند.
	ماضی استمراری	زمان معیار (امروز)
می + بن ماضی + شناسه		می رفتم / می گفتم
زمان گذشته		مثال
همی + ماضی ساده		شبلی در ایشان <u>همی</u> نگریست
ماضی ساده + ی		پاره ای حلوا بدو <u>دادی</u>
همی / می / بِ + ماضی ساده + ی		همی دادی / می گفتمی بکردی / بستدی
ماضی نقلی	زمان معیار (امروز)	مثال
	صفت مفعولی + ام ، ای ، است و ...	رفته ام / گفته ای
	زمان گذشته	مثال
	بن ماضی + ستم ، ستی ، ست و ...	شنیده ستی ، شنیده ست